

دکاروانان عمل پردازیم بدینسان طراز شایستگی نہ ہشتہ باشند

تذکرہ

عبدالملک بن مروان سال ہفتاد و ہفت ہجرت امیہ بن عبدالعزیز از حکومت خراسان بازو ہشتہ ہجرت حجاج بن یوسف ثقفی داد و عبد اللہ بن ابی بکر السیستان فرستاد و از انجا شکر با سراجام دادہ با ویزہ رن جمیل مرزبان کابل شد چون توانائی پیکار نہ داشت گریوہ ہار سنگ چین ساختہ راہ برگرفتند کار بزرگ عرب دشوار شد و از نایابی خورش بجز گریوہ نہ ناگزیر از تنگنا با ہفتصد ہزار دام کہ سلک روپیہ حال باشد دادہ عبد اللہ بر آمد و شرح بن یامنی بر آشفندہ بانگ کہن سال بود شتافت و مردانہ فرو شد حجاج ازین آگہی سز زش نمود و امارت باز گرفت و در سال ہشتاد و ہفت ہجرت را با ویزہ رن جمیل نامزد فرمود و سیستان و آن نواسہ بدو داد عبد الرحمن بن سجد و کابل آمد طرز پیشین برگزیدہ و از کار شناسی بزرنگنای بر خے از بازاران را برگزیدہ شت و چیرہ دستی نای شکر نمود و فراوان غنیمت بہت آورد و از دشوار کار سے آن ملک را لغتوانست نگاہ ہشت ہجرت حجاج نہ پسندیدہ بقاب نام نہ کوشش نمود و چنان بر نوشت ہر چند دین سال تر در فراوان شد لیکن سزای این بر کشتن نہ ہنجا آنگہ مجرور رسیدن نامہ بار گردید و آن ملک را تہنہ در آورد و اگر از خود را نئی و خوشی دہستی بدین نگراید و کار را بسال دیگر انداند اورا مغرور فرمودیم عموم شکر سے اسحق بن محمد یار سزار خود دانستہ لغت نمودہ او گرا عبد الرحمن از زمستی و بد گوہر سے بایران شکر مکتبادل شدہ از حجاج روم سے بر تانت و بحاکم کابل شتی کرد و بجنک حجاج شد چنان قرار یافت اگر فیروز سند سے یا بد بیچ و جوہر پیرامون کابل نکر دو بیچ و جوہر بگین کند و اگر درین کار از انجا کام باز کرد پناہ دہد و شکر سے نماید حجاج ازین شورش بر آشفند و در طاس ہر تہنہ اور دگاہ آراستہ گشت عبد الرحمن فیروز سے یافت حجاج بصرہ باز گردید و بار دیگر ہنگامہ کارزار بر آراست و آن ناسپاس را آبرور نیچہ شد و یہ قلعہ بہت کہ گماشتہ او دشت پناہ بردہ آن خسران زدہ دین و دنیا باندیش نصرت حجاج عبد الرحمن را دستگیر گردانیدہ خواست کہ اورا پیش حجاج فرستد مرزبان کابل ازین آگہی نیز دستی نمود عبد الرحمن را خلاص ساختہ ملک خود آورد و چند بار دیگر پایا و سگ او و نیزش نمود و کاری بر نداشت و در شتہ و جہا ہر رن جمیل سخن شیرین و وعدہ ہاسے دل آویز فرقیہ شدہ اورا بہت پیش او فرستاد و از غیر سے گد داشتہ با نای راہ خود را از فراوان گاندختہ سفر نیستی اقلیم گزیدہ و در سال صد و ہفت ہجرت سے در حکومت ہشام بن عبدالملک امیہ عبد اللہ قمر سے حاکم خراسان و خور و غر حستان و ملک نیم روز کابل را بہت آورد و حاکم نشین خود ساخت و از ان پس ہموارہ در زمان بنی امیہ و بنی عباس حاکم خراسان داشت تا آنکہ در زمان سامانیان البتکین غلام آن خاندان جدا شدہ غزنین و کابل را تصرف شد و دوم استقلال بزد چون در گذشت سبتکین پد سلطان محمود بگلانی این دیار قرار گرفت و ہم چنین در تحت تصرف غزنویان بود پس غوریان کوس از ان بجا مان کہ آنہا کہ یکی از ان تاج الدین یلدر و بود پس از ان بخوار میان و سپس شکر قاآن بزرگ چنگیز خان استیلا یافت و از انجا امیر مقور صاحبقران باز شد و فرزندان او سریر کارا شدند زمانی چند تصرف نامہ در شاہ و اکنون دار الملک تیمور شاہ بن احمد شاہ ابدالیست

چون اندکے از کم و کیف منہد و ستان و صوبجات آن نگاشتہ آمد اکنون شمار از احوال فرمانروایان این دیار را از ابتدا سے پاند و ان بقلم سوانح کار در آوردن

و باخبار جوایان از معانی گزاردن ضرور است

ذکر احوال فرمانروایان ہند و ستان از ابتدا سے راجہ جد شتر پاند و ان

از کتب تواریخ ہند خصوص ما بہارت کہ تاریخیت بزرگ و از کتب دیگر معتبر تر چنان ظاہر میشود کہ سلطنت ہند و ستان

از پایان زمان دو پسر در خاندان پاندهان مگوروان بوده سلسله اسلاطه ایشان علی بن قاسم طغاسن سلف فرمانروای و مملکت کشانی  
 نموده اند چون نوبت سلطنت بر اجداد بچرخید بدینسان رسید به سوره سوره نیکان خویش بعد از آن گسری و رعیت پروری جهانمانی نمود  
 جهان گذران را پرورد نمود و از اراد او کسی نماند که زمام جهاندارای بدست تو اندازد و ایمان دولت با هم مشورت نموده رجوع بپای  
 که نزد حق و خلقت و نشوونما طول بقای او از عجب قدرت الهی است نموده بوسیله او از عورات راجه سه سپهریم رسانیدند گویند  
 که چون زن اولین راجه تاس ویدان پیکر محسوب اویناورد چشم خود پوشیده داشت ازین جهت از دسپرسه نامانیا بوجو داد نام دسپرسه  
 نهادند و زن دومین را از شاهیده طلعت او رنگ زرد گشت از دسپرسه که رنگ تمام بدنش زرد بود پیدا شد نامش را پانده گذارند  
 چنانچه زرد رنگ دسپرسه هم بدینسان از برتاری ولادت یافت چون دسپرسه را گشت پسر کلان نامانیا بدینگونه زاده بود از جهت امر  
 با پسر سیانی که پانده بود قرار گرفته چراغ مرده خاندان بچرخید با نیصورت باز روشن گردید و راجه پانده بقوت سرخه شجاعت بچرخان  
 غالب آمد اطراف ممالک به قسطنطنیه در آورده چون شکار دوست و عشرت طلب بود اکثر اوقات در صحرا رفته شکار اشتغال داشت  
 روزی بعبادت نمود بقصد صید افغانی در بیابان بود ناگهان دو آهوی بر او ماده با هم صبح میشدند راجه چنان تیرس زد که آهوی ماده  
 جدا شده بر زمین افتاد اما فی الحقیقه آهوی نبود غایب میسر تا من پیکر در آمده با زن خویش مباشرت میکرد در حالت نزوی بران  
 آورد که از ایند تعالی میخواهم که چنانچه مراد استحصالی این لذت بجان کرده تو هم همین وقت بخواب برگ در سو راجه از تو مع این دانستی  
 نمناک گردید و در تخم بدینچه او خیسید اما چنانکه تیر از شست جسمه و کار از دست رفته بود از دعای بد آن باده مردن خود در میان  
 زن بر زمین رانسته ترک جهانمانی نمود در صحرا رفته بعبادت ریاضت اشتغال در زید روزی بزوجه سابقه خود که گشتی نام داشت  
 گفت که هر کس بپس اولاد میرد در دوزخ میرد و در دین مادر است و جان است اگر شخصی اولاد نداشته باشد تا مادر بر پیدار زن اولاد  
 نشود از زمین فرزند حاصل نماید چنانچه پدر من بپس اولاد رحلت نمود بسبب بزرگان تولد من و برادران من از بیاس دیو گردید آن بزرگان  
 پاسخ داد که اگر بر سر من تیغ آید آری یاد نمکن نیست که با مرد بیگانه صحبت دارو اما چون انشوسنی از غایب میسر تا من که از  
 عالم ملکوت هر کس را خواهم طلبید بشنود فرزند حاصل نماید اگر رضای تو باشد باین صورت تحصیل اولاد تو انعم نمود و راجه ازین سخن خوشش  
 شد و درین باب اجازت داده آن خورت را در خلوت فرستاد و خود روزی پانده پانده را در پیش داشت همچنان احتیاط برد که مفسد رسید  
 آدم در آنجا نباشد قدرت الهی آن زن از درون خانه آستین گشته بپس آن آمد راجه را فرود داد و بعد از آن ماه پسر زایش نام او چه شد  
 گذشتند نوبت دوم پس این آستین شده پسر قنایت بیرونست قوی شکل آید نام او هم سید گشتند و در ولادت او غوغای آستین شکران مادرش از  
 غیب علی القوان و غیره معقول بگرم منقول است که ناگهان این صحرای شیرینی سبب آمد مردم از خوف فرادین پانده گفتی ترساک شد و اینها بچرخین بچرخیم  
 ز غفلت او جدا گشته رنگ کلانی افتاد از ضرب طعن سنگ سخت گشت گردید زمینینی باعث تعجب تا شایان گشت راجه پانده داشت که این طفل نوبت زود  
 خواهد شد نوبت سوم پسین نمط ازین ولادت یافت در آن وقت آواز از آسمان برآمد که چنانچه در عالم علوی فرمانرواست در جهان  
 این پسر حکمران خواهد گردید و در محاربات بیچکس حریف او نخواهد شد و از زوجه دوم راجه پانده پسین عنوان کل سید بود بطریق توانان بود  
 آمدند و این پسر پنج برادر در حسن صورت و خوبی معنوی قوت و دلاوری نظیر نداشتند و راجه پانده پسین بران در صحرا بود و در سلطنت  
 دسپرسه را گشت برادر کلان راجه که نامانیا بود در همه متنا پور مرا انجام میداد چون زوجه دسپرسه را گشت آستین شد بعد از آن راجه پانده گشت  
 از شکر او برآمد که از آنهم هم محنت بود زن دسپرسه را گشت خیران شده میخواست که آن ضعه را در طراز در آتخالی بیند بود حاضر شده بود  
 که از آن پسران نامدار خوانند برآمد زینهار آن گشت راضی ساز می بود از آن بموجب امر بیاس دیو آب سرد بران پانده گشت

هر سخت را در کوزه بر دهن جدا انداخته با صیقل نگاه داشتند و بعد دو سال دیگر آن کوزه را با او کردند از هر کوزه سپهر بر آمد و از هر  
کلاهش در وجودین بود گویند و قتی که در وجودین از کوزه بیرون آمد زمین را کافتند لسان خریانگ بر دشت از آن آواز خرد و شغالان که گشت  
وزمان بر زمین و در هوا فریاد بر آوردند و در هوا بباریدند طغیان حالت موجب عبرت نگار گیان گشت سوسا صد سپهر مذکور چه بر سر  
از زوجه دیگر ولادت یافت که همگی یکصد و یک سپهر بود و با شاد و خلعت بزرگ او در وجودین روئین تن بود که تیر و سنان و شمشیر و دگر کارگر  
همیشه در شجاعت و قوت دعوی انفراد داشت چون راجه پاندران صحرای موجب سما مابند در عین محبت و دشمنی با زن خود خستستی  
بر لیت زن خودش همراه او سوختن عابدان و زاهدان که در میانان همسایه بودند هر پنج سپهر و زن کلان راجه پاندران در همتا پور رسانیدند  
اکثر مردم آن سپهر را قبول کردند و بعضی قبول نیکر دند مخصوص در وجودین سپهر کلان و سپهر تراشت میگفت که چون راجه پاندران کسب نقرین  
عابد ترک صحبت زمان کرده بود ایشان را چگونه سپهران راجه تصور توان کرد در آنوقت سرش غیب آواز داد که اینها پاندران هستند  
یعنی سپهران راجه پاندران که نمط مدیج و پذیرایه ملائکه لعالم وجود آمده اند و با این آواز کل از هوا بر سر ایشان بارید و صد کافاره و بوق  
غوغای عظیم از جانب آسمان بر فراست تمامی مردم همتا پور را استماع این آواز حیران شده پاندران را قبول کردند و حکیم تمام  
که هم پدر ایشان بود سایه محبت و تربیت بر سر آنها انداخته معلمان دانشور و اساتذ فرخ سیر سپهر تربیت مقرر نمود و پاندران بمقتضای  
استعداد و خداداد و خرد و مادر زاد در اندک فرصتی اکثر صحیفه دید و دانشها بر خواندند و تمامی علوم تیر انداز و کمانداری و قوا عدلیه بازر  
و تیغ گزاری آموخته بعد کمال رسانیدند و شدت که از همه کلاهش بود در محامد اوصاف و محاسن و خلاق مشهور گردید و بیایات نکور و  
دینک اختر و نیکو و بدلی راست باز و به نیت نکور و ندرایش بتدبیر محتاج غیره نامعناهای ریش بجز شخص خیر به بگیتی نه دیده کسی سنج  
ز شادی دل دوستان گنج از وجه بان دانش برای شکست فرقه نیاید گمان کو بود از لشکر و دهم سین از جدش فرخ و شرف و قوت و زور  
پرو که دشمن قوی را از جا بر می کند و فیدان کوه پیکر را برداشته بر زمین سب افکند و در علم گزیر باز سب از زم سازی و باد دشمن او بخت  
و کشتی گرفتن نظیر نداشت بیایات بدان روز هرگز نباشد بر سر دو پایش بجاک اندر و سر بر سر او چو چشم گیر و بر و بر سر او  
چو پیل و چو شیر و چو پیر و چو آورد سب آهنگ بر کارزار و نکر دسک برو تیغ فولاد کاره بود آد سب بود شیر عزم که با دایران سپهر  
و درین که انیم سین خرد بود در کمان و در تیر اندازی از و متادان روزگار و تیر اندازان فرسوده کار در گذشت و این علم را بچندین نوع  
با کمال رسانید با این حد که میگویند اگر یک تیر انداخته هزاران تیر از او بهر سینه با نگرانی آمد آمویدی و اگر خواستی تیر با می استخراج  
هم پیوسته و سرسای کشته سدره باد و باران شدی همچنین طوفان باد و خاک و آب آتش از تیر بر آید آنچه اعدا را بان پناک میکند تیر خود  
سحام اعدا را اگر چه هزاران بیاید در عین هوا بر سید و نیز در زنگاه بقوت انسون و زور باطنی گاهی بلند می نمود و گاهی پست همچنین زمانه  
فره و زمانی لاغر و قوی محبوب و ساعتی مهیب نظیر در سب آمد اگر خواستی از نظر غائب شدی و همچنین نکل و سهند یو بر او را ان خیر ما در  
ایشان در سوار کسب و فیل و ارابه و در قوا عدلیه بازر سب و تیغ زنی و سایر لوازم سپه و آرسب همتا بودند و کمال اتفاق با هم سپهر  
و چنان بودند که گویا یک روح از پنج قالب سر بر آورده و وجهش برادر کلان خود را هر چهار برادر خرد نمود و مولی نعمت و خداوند مجاری  
نصرت نموده سر مو از شمال امرش تجاوز و راسته داشتند ایستادند چه نیک اختر کسی که ز بخت فیروز شود پیش بزرگان بخت اند  
کسی که شجاعت دولت پای گیری و بختیم بختیاران جای گیری و در وجودین سپهر کلان و سپهر تراشت از مشاهد همتا پاندران بر آنها  
حدس می برد و از زور و قوت بهیم سین اندیشه ناک بوده آتش عناد و کانون سینه او مشعل میگشت و مقتضای آئین سلطنت  
میداد پاندران و قطع رشت زنده که آنها فاصد گشته بار با بقصد ملاک بهم سین که آنرا از همه زبردست و زور آور سید است

و شکار که با اتفاق یکدیگر در صحرا میرفتند زبرد او و چند مرتبه ادرا و خواب یافته دست و پا محکم بسته در دریاست لنگ انداخته آنجا حرس  
 الهی شامل حال او بوده که اراده اش پیش رفت و در هر مرتبه بهمی رسیدن سلامت ماند چون در هر تراشت حدیثش را همه صورت قابل دستوری عهد  
 نمود و مدار کار جانی و رفعت اقدار او گذاشت و در بدین زیاد تر حسد برده به پسر پیغام کرد که مرا از سلطنت محروم کرده اید و من تاب  
 اطاعت حدیثش ندارم همین زمان خود را هلاک میکنم در تراشت خاطر داشت پس منظور داشته مقرر کرد که نصف ولایت بعهده در وجود  
 باشد و حدیثش را بر او بران خویش در شهر بنام او برود پیش از آنکه حدیثش در آن طلبه برسد در وجود من کسان خود را تلقین کرده بود که عمارت  
 از سیخ و قیر و گاه در مثال ذک تعمیر کنند و بعد از آنکه پانژوان در آنجا رسید به طرح اقامت اندازند تا پانژوان در سهند تا پانژوان  
 سوخته خاکستر شوند فرمان بران حسب الامر عمل آورده عمارت سیخ و قیر مخفی تعمیر نمودند پانژوان بعد رسیدن در مکان اردوگاه باز سه  
 و حیل پر داری سعادتان واقع گشته فتنی در آنجا دست کرده شبی بدست خود آن عمارت را آتش داده از راه عقب بدر رفتند و بخیل زنی  
 با پنج پسر خود که اتفاقاً در آنجا آمده بود سوخته خاکستر گردید کسان در پناهک در وجود من سوختن بخیل زنی مع پسرانش هلاک پانژوان مع عمارت  
 تصور نمودند و خبر آنجا بدو بدین رسانیدند او بی شادمان شد و پانژوان بعد آمدن از آن مهلکه در صحرا رسید به لباس ز راهبان در  
 سعادت و ماکن متبر که سبید و سیر بر دیار بره سپردند و دیوان و عمارت را راسته کشتند و شیر و کرگدن را شکار میکردند تا آنکه در شهر کهنه پسته  
 راجه در و پسر زبان آنجا دختر سه صاحب جمال و در حسن و خوبی بمیشال داشت و در آن ایام آن دختر بحد بلوغ رسیده بود راجه در و پسر  
 با این نیایگان خویش فرمان روابان روی زمین را طلبد هشته جشن عالی ترتیب داده بود تا هر کس آن دختر پسند کند و عقد و دست  
 او در آورد و آنرا در زبان سهند سو بر گویند و راجه سلطوره جو به کلان لبان قبی در میدان استاده کرده مایه طلبان بسته و دیگر کلان  
 روغن بکر و وزیر چوب بر دگیدان گذارشته و کماتی در رعایت بزرگی دستخیز نموده شرط نمود که هر کس این کمان را زده کرده ای را از بلا  
 چوب بتیر زده در آن دیگر اندازد آن دختر در مناجت او در آید روز دیگر تمامی راجه در آن عمره در آمده بتقدیم شرط معهود بقدر  
 سعادت نمودند آنجا از عهده آن بر آمدن نتوانست پانژوان بصورت گدایان در گوشه تماشایی بودند در آن وقت اجتن بر آمده کمان را  
 که در رعایت سختی بود زده کرد و آنچنان تیر زد که مایه طلبان از بلا می بقوی جدا شده در دیگر روغن افتاد آنگاه دختر راجه در و پسر که در و پسر  
 نام داشت از میان چندین راجه با والا شکوه بزرگ از وی قوت گرفت نظارگیان از وقوع این قوت و حیرت آن گداوش حیران  
 ماندند و احدی را یارای آن شد که با او مقاومت تواند کرد و تقدیر از بی بران رفت بود که آن دختر راجه در و پسر شود و لهذا پانژوان  
 بر پنج برادر بویب و از در خویش آنرا در زو جیت خود را آوردند هر یک بهفتاد و نه روز بست به قور کرد چون در سهند پانژوان رسید  
 که پانژوان زنده هستند دختر راجه در و پسر را بزور گرفته اند در تراشت کسان خود فرستاد و ایشانرا نزد خود طلبید و شفقت پدید  
 بجا آورد و یازولایت را منقسم نموده نصف بر در وجود من سپرد و بجا داشت نصف به پانژوان و با ایشان نمودند و غنق روال بطه هلاک  
 در میان آورده پانژوان را رضت و او که در شهر اندر پست بر ساصل در آنجا که نالی بحال آن شهر بدلی شهر گردید رفعت اقامت و در زید  
 راجه حدیثش در آن شهر رسید و با حاکم حکومت مقید شدند و در شمشیر قوت مردانگی اکثر ممالک بتسخیر در آورده فرمانروایان گیتی را  
 فرمان پذیر گردانید چون دولت و مکتب بسیار بهر سبک راج سو بود حسن که ایجاد او را میسر نشده بود با تمام بسیار بجز راج سو با  
 سهند عمارت از عبادت عظمی است که انواع طعمه بچیدن بنابر بر من میدهند و ظروف طلا و نقره با آنجا خیرات میکنند و افسونهها خوانده  
 اقسام اغذیه و عطریات و اجناس نفیسه در ام العناصر انداخته خاکستر بسیار زنده عمده ترین شرکات این ملک است که راجه در و پسر  
 جمع آمده تمامی امور و خدمات خسته که آیکلی و طعام نیزی و او غنق و ثونی و دیگر چیزیات بذات خود بجای آورده این عبادت آنرا میسر نمود



که حکمش بر جمیع بلاد جاری باشد چون راجه جده شتر را فرستاد و ایام سید و نیز عم سید و حکام تمام عالم مطلع و متعارف بودند این ملک حسب المذموم  
 با تمام رسید و چون نیز درین ملک آمد و شریک کار بود از دیدن شوکت و دولت راجه جده شتر عداوت کس و حسد فرسین مبارکی دل  
 او را فرستید چون خصمت شده در دستنا پور رسید این درو دل را با رقیقان خویش ظاهر کرده در بر انداختن بنیاد دولت راجه جده شتر  
 مشورت کرد و صلح حکیمان بران افتاد که مجلس قمار را راسته در آن عمل بکنند و بکار برده ملک مال از دور قمار باید گرفت چون این  
 بنا گذارند آمد راجه جده شتر از اندر پت در دستنا پور طلبیداشته بعد دراز سکن مجلس قمار ترتیب یافت پاسه پاسی نداشت ساخته  
 بجا شدستند چون تقدیر بران رفت بود که راجه جده شتر با برادران سرگشته باریه او بار و آبله چای بیابان افتخار کرده با وجود عقل و دانش  
 فریب دغل بازان خورده و جمیع خزائن و دقائن مال ملک و اسباب ستمکلات سلطنت در باخت و از جمیع مایهات ملک و مال  
 دست خود را خالی ساخت ایضا شد بر دوز دست فتنه پان مال بدست ملک با و یاند در نه مال بدست باخت با و سپهر بدست  
 کج باخت با و حرف کج باز و بنشست بلا بجان روسته بدست عدو پاسبان کرنی چون از ملک مال غیره نماند آنچنان سلوک  
 کردید که سر چهار برادر و بعد برادران خود را پس از آن در و پد سے را که زوجه هر چه برادر بود و نوبت نوبت در باخت و تفریح این امر  
 حیرانی نظار گویان و باعث بنامی او گردید و ساسن برادر در وجودین بے آرزو نموده در و پدی را سوکن و سر زه گویان در  
 انجمن آورد و سبب الام وجودین خواست که بیبینه سازد در آن وقت آن ضعیف حاضری بود و بجناب اینز تعالی که شارا ایوب است  
 سناجات کرده استدعای حفظ سر خویش نمود و تضرع او در گاه محیب الی عوان مستجاب گشت چون دوساسن بے آرزو میباشند  
 از بدین او بر گرفت بقدرت الهی پارچه دیگر بر و ظاهر شد بهین آیین دوساسن لباس او بر سر آورد و از غیب کسوت دیگر با و بر  
 بقدرت الهی پارچه دیگر بر و ظاهر شد بهین آیین دوساسن لباس او بر سر آورد و از غیب کسوت دیگر با و مر حمت پیش چند اند و ساسن  
 از بر آوردن پارچه یا مانده شد و القدر پارچه از بدش بر آید که از حد قیاس افزون بود و بالصوره دوساسن دست از بازار کشید در  
 حاضران انجمن از دیدن این حال چشم پریشانند و بر دهن دوساسن در رقیقان آنها زبان نمنت بر کشادند و چون ازین  
 سخنان هیچ بخاطر نیامورده با وجود گرفتن ملک مال چنان قرار داد که یک بازی دیگر باید باخت اگر چه شتر بر دهن از ملک مال خسته  
 باز از آن او باشد و اگر درین مرتبه هم باخت دوازده سال مع برادران در صحرا گذرانند و سال نیز در هم در هم در بطریق انفا سیر  
 در دوران سال ظاهر شود باز دوازده سال در بیابان بوده باشد شتر که عقل او رفته و نجات او غفنه بود بدین شرط بازی را  
 در باخت و بالفیای عهد و شرط مع برادران و در پاسبی راه صحرا و پیش گرفت در آن حال کرن که عمده بقویان باشد دان بود از پد  
 استند گفت که ای در و پد سے همراه پانڈوان چه میروسی بکلازمت راجه جده در دهن باش او در زوجیت تو مرد سے بفر خواهد  
 که امروز بقار بنبار دوز دوساسن بر زبان آورد که پانڈوان حکم خواجہ سیرایان در زند همراه آنها چه خواهدی کردی از مانیو شتر  
 خود قبول کن تا با سه دسگ بگذرانی همچنان دیگویان دیگر سخنان را که یکدیگر بطبع و کنایه میگفتند و خنده میکردند پانڈوان شنیده  
 و سر افکنده بودند بهیم بین بنخواست که بزور بازو سے خود انتقام از آن سهره گویان بگیرد اما راجه جده شتر درین باب اجازت  
 نداد و بموجب شرط از دستنا پور بر آمده مع برادران رو بصحرانما گونید که چون پانڈوان از آن شهر بر آمدند ناگهان زمین  
 بلرزه در آمد و برق و صاعقه بدون اسرط ظاهر شده غریب و با آنکه روز گرفتن آفتاب نبود تمام منگشت گشت دور روز سواره از بالا  
 یکمال مهابت افتاد و بر کنده دستنا پور بگردید و جانوران صحرائی بجانب آبادی آمدند و شغالان در روز باران شهر رسیده فریاد  
 کردند و گرگ ایالاتی در و زه نشسته آواز نمودند و گل نیلوفر سے بر و زخان و بیابان شکفت و آب دریا سر بالا جاری گشت

در زمان سیوسه بیستم باره او ندماده کا و حرکت و دیگر حیوانات غیر عیس را میدند و دیگر امور و آیات که باعث مهابت دلمان و اندیشه و  
 گردید و انبیا ان گفتند که وقوع این قسم خوارق عادت دلالت میکند بر آنکه در اندک زمانی بشامت اعمال سپران و بهتر است آفات و بلیات  
 عظیمه پدید خواهد گشت و خودشان هم به پیغمبر بدکار میباشست و نایب و خواسته گردید با جمله پانڈوان و مهران رفته طرح اقامت انداختند پس از  
 چند سال ازین بقوت ریاضت خویش در اندر لوک که عبارت از عالم ملکوت باشد همین یک عمری رفته تماشائی آنجا گشت و راه بدشتر  
 با نبرد در آن دیگر تمامی امکان خریفه و بقای متبرکه که عبارت از شیر تها یا سینه طوائف کرده سیر مالک سینه نمودار چن سال در اندر لوک بوده  
 اقسام فنون تیراندازی از لاک آنوقت با سبب و تجمعات بسیار آمده به برادران همی گردید پانڈوان دوازده سال در میان آن تحمل  
 شتاق بی پایان بوده گذرانیدند و قانع غریب و سوسخ عجیب با نهار و نمود و سال میرود هم در شهر سیرا طهر رسیده به تبدیل نامها  
 خود کو کراجه بر اخته شدند کسان درجه دین هر چند صیبت و جو نمودن ایشان را هرگز نیافتند چون سیزده سال با انقضای سید طاہر گشت  
 پیغام بدو در دین فرستادند که حصه ولایت ما را محبت فرمائید و از دعوت قبول نکرد باز پیغام نمودند که اگر حصه نباشد بر ما محتاج  
 ضروری و قوت لامیوت ما هر پنج برادر را پنج موضع کیتصل کرنال اندر می و بر ناره و اندر پت عنایت نمایند تا بران قناعت کنیم و کار  
 با جنگ جدول نکشد در دین نباید جفاست که داشت و ابلش هم نزدیک رسیده بود با آنکه پانڈوان هر پنج موضع قناعت میکرد و صلح  
 نموده اراده جنگ را تقصیر داد و از اطراف راجا و رایان و الا نشان که با او محبت و اتحاد با اطاعت و انقیاد داشتند با عنایت و امانت  
 طلب داشتند راجه بدشتر نیز از خویشان و منتسیان و اخلاص سندان خود که فرمانروای بعضی ممالک بودند استمداد و اعانت نمود در  
 اندک زمانی اعوان و انصار طریقی جمع آمده کار طلب شدند بمرتب که اجتماع اینقدر عساکر و سپح معرکه نشان نمیدهند چون ساخت  
 گو بجهت موافق عقاید نبود که اکنون بنام تعانی شهرت دارد و شهرتیرین اماکن و بزرگترین سعادت واقع شده و بقول دانشمندان سهند  
 بر همان که در لویه آفرینش دوست در همان مکان باراده الهی موجود گشته حسب الامر با سبب عمل مجده همانجا با ایجاد آفرینش پر دخت  
 اعتقاد و انجاء آنکه بر کس اهل نفوس در آن محل قالب تمی کند از آمدن دوباره در دنیا که عبارت از تناسخ بوده باشد نجات یابد  
 در عقبی بهشت مقربان نصیب او شود لهذا آن مکان عرصه کارزار قرار یافته معرکه پیکار چهل و هشت کرده همین گردید طرفین چون  
 امواج و ریگسواران از پی هم میرسیدند و از کثرت گرد و غبار هوا کبک زمین و آسمان ناپیدا و از بسیار جوش و خروش نمون شور و غوغا  
 هویدا بود صد انفجاره و نای و لوله در زمین و زمان انداخت و پاسه و پاسه کتکریان گوش خلک که ساخت ایست بر آمدند  
 سپه بوق و کوس زمین آهنی شد سپهر آبنوس و بلزید کوه و بجنید دشت و غریب از نیم آسمان در گذشت در آنی جنگ تاب و تیر  
 و ننگ ز سر مغز بر دوازده و سه رنگ و ز فریاد خرمهره و گا و دم و سهر بران بصیراره کرده کم و ز غریب کوس خارا شکاف  
 پراکنند سیرخ در کوه قاف و تیره و بغیر چون تند شیر در آمد بر قوس از زمانی دلیر و ز غریب کوس خالی و مرغ و زمین لرزه افتاد  
 در کوه و مرغ و خروشیدن کوس روغینه کاس و نبوشنده راداد در جان هر اس و ز شوریدن نا که کرنا س و در افتاد و تپان  
 بروست و پاسه و کونی که با و قیامت و زید و زمین پاره شد آسمان بروردید

ذکر شروع جنگ پانڈوان

پانڈوان لشکر خود را هفت بخش کرده رویه پیکار آوردند نخستین بیستمین در میدان در آمده از فرقه مسیب لشکر غریب در میدان  
 افتادند از آن آواز مهولناک فیلان و اسپان خود را بر بهدگر بختند و دیگر مخالفان ترسان و لرزان گردیدند و گزگران در دست  
 گرفته بیک فریب چندین ارابه را با سواران خاک میدان چو ای ساخت و فیل اسب را بر دوشته بر زمین انداخت و آدمی را بر اسب

زده گشت و بسیار از دست استخوانها بشکست و نیز از جن منمطی که شیر زبان بگله گو سفندان در آید در افواج مخالفت و رانده سلک محبت  
اندازیم بخت و از تیر خارا شکاف خون هزاران هزار کس بر زمین ریخت و گروه گروه مخالفان بر خاک پلاک انداخت و از شجاعت خود  
اثار قیامت نمودار ساخت همچنین در وجود هن افواج خود را ترتیب و تسویه نموده حلقه های فیضان با حکیم و برگستان آراستة عجب هر فصل  
پنجاه سوار و پس هر سوار هفت پیاده برگماشت تا بر گاه فیضان را بر بیاندان بگذرانند سواران و پیاده ها از دنبال آنها بر آید که کار پردازان  
نمانند و عساکر خود را با لاری و اسب پدید می کشیدند و در و نه اجابج و کرن و دو ساسن و شکن پنج بخش گردانیدند در آن مذکور بود  
و فاعوضه هجیا و رانده منمطی که شیران ریمه آهویا بازان صفوت کلنگ را پریشان سازند صفوف پانڈوان را متفرق گردانیدند که  
را به تیر خارا اگر او متمشیه آید بر خاک انداخته حوای خون روان ساختند بحکیم تمامه کار پردازان را بر پیاده نموده نوسه خاک کرد که اجد  
راتاب مقاومت با او نماند گویند که بر روزه هزار کس را بقوت سرخ شهابت و زور بازو و شجاعت بر خاک پلاک می انداخت  
و در روز علی التواتر آنچنان مرد آزمانبردست نمود که زیاده از یک لک صاحب ارا به و فیل نشین اسب سوار از دست او گشته  
بهین آیین بهادران رزم آزماد دلاوران عرصه و فامبا ز خود خواسته و امتیاز بیگانه و آشنا بر داشته تا بعد که او بختند و خون هم  
میر بختند و نوسه گرم کارزار و آناه پیکار بودند که گویا مستانند یارستم و استان و افلاک با عیون کواکب نظار گه بود و زبانه  
سین و ستان مدح سرائی مبارزان سے نمود بلیت پدیرانند بر پسرهای مهره همه منتظر تاجه آر که سپهره القصد تمامه  
روز علی الاقصال محاربه صعب از هر دو طرف چنان روسه و ادکه شرح آن از کتاب مهابهارت باید حسب بیان جالفت  
مردان آن میدان در دفتر با گنجایش ندارد از آنجا که در لوجه تقدیر فتح و نصرت بنام راجه جی شبر ثبت گشته بود و نیز در بار فرس  
اقبال قوت سر پنج طالع زوال بر در وجود هن و دیگر مخالفان ظفر یافته غالب آمد و روز تیرید هم وجود هن از ضرب گرز کوه شکن  
همچین سین با قبح حال قالب تخی کرده بمکافات اعمال شنیده خود رسید و نیز برادران و خویشان و منتسبان او که با او در ناخجاری  
رفیق بودند بجز اسے افعال سیده رخت هستی بر بستند و درین جنگ سیده چھونی که با اصطلاح اهل هند عبارتست از است و  
وسه صد و هفتاد و فیل سوار و همجن عدد مبارزان ارا به سوار و یک لک و نود و پنجاه هزار و سه صد و سیست اسب سوار و سه لک و  
هشت هزار و پنجاه پیاده و عدد و یک چھونے بجهتم پنج لک و چهل و هفت هزار و یکصد و سیست نفر باشد و باین حساب از لشکر بیان  
طرفین نو و یک لک و سیست و هشت هزار و یکصد و شصت نفر آدمی سوار و سیل و اسب و غیره حیوانات که ابر صده پیکار حج آید  
بودند و سیده روز هم با تلف گشته راه پیاسه مراحل عدم شد و غیر از یازده کس که زنده ماندند از آنجا که بود کشتن و سر پنج برادر پانڈوان  
و ساگک جادو و همت کس از طرف پانڈوان و کجا چارج برهن که استاد طرفین و صاحب سین و قلم بود و او هم همان سبر و رونه چارج  
که نیز استاد طرفین بود و کثرت بر ما جادو که از جمله ابطال رجال دستخ و داشتند بود و وحیش برادر غیر مادر سے وجود هن چار کس  
از طرف کوروان مخفی آنکه کارزار سے بر و کار آمد که بعد از آن تا حال که چهار هزار و هشت صد و شصت و پنج سال منقضی شود و بخلو  
پیکار سے نشان نمیدهند با بجهاد جی شبر اگر چه فتح و نصرت یافت اما از فرود شدن عالم عالم ذبیحات علی الخصوص کشتن  
برادران خویشان و دوستان و منتسبان و از انهم زیاده تر استیصال مر بیان و مرشدان و پانڈوان مثل بحکیم تمامه و در و نه  
و غیره نهایت متاسف گشته نظریه بقای دنیا و شوهر کشته این بویه نوسه نماند خسته دل از تعلقات بر گرفت و خواست  
که ترک ملامت نموده تلافی و مدارک سیر و بیاسی فضل اماره لعباد و شائق دنیا شد است لایطاق نماید لیکن بحکیم تمامه که در رگه  
و فاعوضه هجیا است و اشراف بنصاح و بند بر و مواعظ سے نظیر اور از ان و او سے بازو داشته تر غیب با مور سلطنت و

و جباری بود و ملات امه الت و نحو جوار سے رشتت در امور غاصد قیامت و خیرات که تقصیلش در کتب معلوله منوهموس مما ببارت است فرمود و کلکار  
 از همون کردید و جوار جبار مشر موجب حکم اول نهاد و امر سلطنت گشته از دست پور که در سلطنت بود بلازمت و هر تراشتت عم خود رسیده در کتب  
 در جوار است و دیگر سپیشش غدرنا خواست و امده اجازت یافتن پیشیت امور جهانانی پرورخت و بالتفاق هر چهار برادر خود که کارنامه آنها در کتب  
 منو و مسطور و اوصاف هر یک مشهور است اکثر مالک را در حوزه تصرف خود در آورده و دیگر فرمانروایان را فرمان پذیر خویش گردانید چون  
 یاس و دیو برادر صده شتر گفته بود که اگر خلیف اسومیده بتقدیم رساند تشهیشات خاطر او که از کسبه شدن برادران و خویشان و اورد فرغ خواهد شد  
 و نیز کفاره جبرائیم متحققه و موهمه اوست و باصطلاح سبده ان این جگ عبارتست از عمل مخصوص و آن برین مخط است که اسپ موصوف  
 به بعضی اوصاف که آنم چون عقا غیر از نامشانی ندارد و بهر رسانیده مطلق همان گردانند و فوسج عظیم از بهادران صفت شکنج و لاوردان  
 تیغ زن و بنال آن متعین میکنند و آن اسپ بار و ده خویش در تمام عالم سیر کنند هر جا رسد حکام آنجا خبر یافته باستقبال نشاندند و مذتکار بیبا  
 نمایند هر که سخاوت و زر دیوان اسپ را بر بند و عساکر متعیند و بنال اسپ بتبصال و گوشمال او پرورخت و اورا بنزار رسانند و آن ملک را محتر  
 گردانند و بهین آیین فرمانروایان عالم را مطیع و منقاد نموده بجای خود برگردانند و این جگ کسی را میسر تواند شد که حکم او بر تمام عالم جاری باشد  
 و هو در احق راجه جده ششمین عقیده است که بر حکام اقالیم سبده غالب آمده حسب الامر یاس و یو بتقدیم جگ اسومیده عقیده شده معصایح و طلق  
 فرایم آورد و اسپ موصوف باین صفت که نقره خلیک باشد و گوش راست آن سیاه بود و بهر رسانیده بقاعه مدعی سر داد و در جن برادر خود را با خوا  
 قاهره و بنال او متعین کرد اسپ مذکور در هر ولایت که میرسد حکام آنجا باستقبال برآمده اطاعت می نمود احدی را یارای نبود که تخلف و انحراف  
 تواند ورزید تا آنکه از جن و بنال اسپ سیر اکناف عالم نموده فرمانروایان محنت کشور را مطیع و منقاد کرد و نفورده اجناس سیر و ان از حد قیاس  
 از هر دیار بر سر پیشش بدست آورد و بعد از کمال بلازمت راجه جده ششم رسیده مورد تحسین و آفرین گردید و راجه این جگ را خپاچه گذشت  
 بتقدیم رسانیده القدر خیرات داد که بر همان اطراف مالک و فقر و مساکین از آرزب نیار نشدند بعد انقراض ازین جگ با مور جهانانی پرورخت  
 عرصه عالم را با شمه عدالت خود پر نوردممور ساخت و بعد او بار بار سفر رفت و بر وفق خواستش مردم می بارید آفت فحظ و دوباره و نمیداد زمین  
 می گشت پذیر و خرابه نام و کمال فروروسته شد و زراعات و دانه های زراعت بالیده تر میشدند باغ و راغ سر سبز و شاداب بود و خوش  
 و طپور و کمال فرخی و خوشدل سیر و طپور میکردند تا بل طرفه وصلع از کاسب خود با سود و مند و ایلمانات و بنیاد است سفغول می بودند خبر  
 در دوزخ و سبزی کسی نمی شنیدند و ایلمان و در حصار امن و زمان کامران بودند و پاست زمدل او شده باز عقیده جنت کلنگ به ناسن شده  
 شیر سیر رفیق شمال بدین دراز کند و زمین در پیشه ۴ تا آن فر از بر در هوا بود و چنگال ۴ گویند سیر روز شتاب و سباز بر زمین از ماده فضا  
 او بود و می یافت و دیگر محتاجان نیز بقدر قسمت کامیاب بودند راستی و راست گوی خیان داشت که در تمام عمر زبانه را لبوش کذب نیالوده غیر از  
 راستی حوسه بر زبان نمی آورد و واقعه همیست و هر تراشتت عم خود و نصب اعیان خود گردانیده حصول رضانده سے اورا بر جمیع امور مقدم  
 میداشت و او در جهانانی بود و کتب سر انجام سید او کلیب جمیع خزان و کارخانجات بدست او داده تمام گردانیده بود و هر تراشتت  
 نوسه زندگے سبک کرد در زمان سلطنت سپران خود این قسم حکومت و فراغت میسرش خود چون شانزده سال بدینوال گذشت و در  
 بهیم برادر خود او که در تراشتت را اصلا نمیخواست بزور تمام آنچه ان بر بازو سے خود دست زد که او از آن دور رفت و بر زبان آورده که آن  
 بازوی من همانست که یک صد سپه تراشتت را بالشکر آنها گشتت و هر تراشتت از استماع این سخن غمناک گشت و زیاده بران ثابت و دن  
 بانها نیار و از خجبت ترک تعلقات نموده معززه خود کند بار سے و کفنی ماور پانزدهم و پدر برادر خویش در صحرانته لعبادت و ریاضت  
 اشتغال در زید اعدیه سال بر کنارتا لایب تها نسر و بقوسه در بر و وارنگ جهان گذرانند و نمودنیا خچ بیاس دیدیم حقیقت



احوال پانژوان و کوروان و دیگر حکایات بدلیه تفصیل تخریر در آورده کتاب مهابارت ضمن پیرویه باب متعبر یک ملک اشلوک است  
 کرده از آنجا که شش هزار اشلوک در شرح حقیقت و طریقت و آئین خدا جلی و خدا طلبی و صفات ایزد پستی و عدالت و نصلح و  
 سخاوت و کیفیت کنگلی عالم و وجود عالمیان و لبت و چهار هزار اشلوک شتله مخابرات و چه تمهید این کتاب مهابارت آنکه معنی مهابارت و معنی  
 بارت جنگ است چون مذکور شد که غلبه در آن کتاب اندراج یافته ازین جهت مهابارت موسوم گردید بیاس دیو و این کتاب در لادت  
 والده خویش و زادن خود بطرز غریب نیز آورده تفصیل این طریق اجمال آنکه از اجداد عظیم الشان در چند بری بود روزی در صحرای خست  
 اغشغال داشت در آنحال او را از خیال زوجه خویش که با او اخلاص بسیار داشت شهورت غالب آمده انزال شد و راجه آن آب منی را در  
 برگ درختی گذاشته حواله شاهین که بان شکایمیکرد نموده فرمود که در حرم سسرارفته بزوجه او برساند شاهین که شعور آدمیان داشت  
 حسب الامر راجه آن برگ را منتقل گرفته به پرواز در آمد در انشای راه شاهین دیگر او را دیده دانست که طعم در منقار اوست از جهت  
 با او رسیده در آنوقت اتفاقاً در آویزه هر دو شاهین بالایی دریا سے جیبا بوده از شورش آن جانوران آب منی از آن برگ ریخته در  
 همان ماهی افتاد بارادت ایزد سے ماهی ماطر گشت و بعد از دو ماه ماهی بدام صیاد آمد چون صیاد شکم ماهی بشکافت پسرسد و دختر  
 بطریق توامان بدادند ماهی گیر حیران شده آن سپرد دختر را بلا از مت راجه برده حقیقت لبرض رسانید راجه سپرد از فرزندی خود گرفته  
 مین که در سنس کیت ماهی را گویند نام نهاد چون کلان شد ولایت کنار دریا سیلیج بجا گیرش مرمت ساخت و آن ولایت بنام ماچی  
 بناسبت اسمی سپرد کور شہرت گرفت و راجه آن دختر را قبول نکرده ماهی گیر آنرا از فرزندی خود سپردش نمود چون بومی ماهی از بندش  
 سے آمد از جهت او را چھو در گفتند سے و چون گند پانز گھنٹہ اغوا گشتی فرد سے گرفته صادر و وارد دراز دریا گذرانید سے و از  
 جیچکس چیز سے نگرفتی چون مدتی گذشت و آن دختر بچہ بلوغ رسید روزی پاراسرن میکیت بن لبت بن برہما که از متراصنین و  
 بزعم اہل ہند بھما را یافتگان در گاہ ایزد سے بود در دریا چھو رتو و دختر را دیدہ قاصد مباشرت با او شد و دختر از صلابت و مہابت  
 غالب تر سید و الناس نمود کہ مر از تقدیم امر شریف انحراف نیست اما از مرد میکہ استادہ اند شہرم دارم پاراسر بقوت باطنی خود علی بکار برد  
 کہ ابر سیاہ پیدا گشتہ عالم را خان شیرہ و نار ساخت کہ جیچکس را پشت بستش نظری آمد در آن حال با آن زن صحبت داشت چون فارغ شد  
 همان زمان پسرسد ولادت یافت و همان وقت آن سپربسان جوانان چارہ سالہ گردید و پدر و مادر را تعظیم کردہ رضعت حاصل نمود و  
 و جنگل رفتہ لیبادت معبود حقیقی مشغول گشت پدر نام او بیاس دیو کہ گذشتہ و از تصرفات باطنی پاراسر جیچکس صحبت این متراصن  
 با آن دختر و ولادت او آگہی نیافت و غیچکس بکارت همچنان ناشگفتہ ماند و ایوسے ماچی کہ از لبتش سے آید بیوی خوش سبیل گشت و این سے  
 معنیات را کہ تخریر در آمدہ زیادہ از یکپاس نکشیدہ ثنائی بحال آن وقت در عقد زویست راجہ ستتن در آمد و زعم علماء سے ہنہا کہ بیاس  
 بعد ولادت در صحرای مہابارت ہشتغال و زنیہ از واصلان در گاہ و بار یافتگان آگاہ گردید و از مہبت الہی باطن او نوسے انجلا  
 پذیرفت کہ جمیع علوم ظاہر سے و باطنی مثل آکیات و طبیعی و ریاضی و منطق و مناظرہ و سایر علوم متعارفہ بر او ملکشت بود اگر چہ در  
 بدایت ظہور عالم و عالمیان بوجیب الہام الہی بیدار بہما کہ ذلیعہ آفرینش مخلوقات اورا میدانشند ظاہر گردانید اما بیاس دیو از آن  
 چار تخت ساختہ ہر یک را باسی موسوم گردانید یعنی برگ بید و سیام بید و جہر بید و اتمیرین بید و ہر بید را در عالمیان شائع ساخت  
 و کتب بگر کہ سپران و سپر زاد سے برہما از بید ہتھیاط کردہ مرتب نمودہ بودند و از انقباط ادا و در و از زمان سندرس و مندرج  
 گردیدہ بود بعد دانہا را پیرایہ ظہور و بروز ادا و کتاب مهابارت کہ حقیقت آفرینش اہل افلاک و اہل خاک و ظہور عالم و عالمیان و احوال  
 پانژوان و کوروان و حکایات بدلیہ دیگر در مندرج سے از تصانیف او و نیز پیدانت شاستر کہ در علم الہی و طبیعی و مناظرہ و منطق و ریاضی

۷۷

نظیر ندارد و اینطور آورده و وحدت وجود را بر زمین و ممتیلات بسیار اثبات نموده و عقاید و کشفیات این دیدار است که از صحت تقه که از است  
گویند و نسخ تواریخ که پوران نامند و صحائف حکمت نجوم و دیگر دانشها آنچه بیاید پورا و داد و منطوق معتبر و عمل بران عبادت و نتیجه اجر  
در آخرت است و سوا آن آنچه بزم آریان سخن و نکته طرازان بر فن کتب و رسائل و اقوال و مسائل اختراع کرده اند لائق اعتبار و تفسیر  
قرار نیست و نیز عقاید اینجانبه آنکه بیاید بولعیت هستی جاوید بدوش گرفته تا حال در عالم علوسه و مغلی سوار است و بر خفایا سے امور است  
و استقبال و اسرار حال و حال آگهی دار و آنچه میخواست بجز صد بلوغت آورد و خیا آنچه غرائب حکایات و عجائب خوارق عادات از دور کتب  
معتبره سند متدرج است و همچنین از نرسه که شن و بهیم و این و کرن و وجود هن و دیگر مبادران قبل نکلن کار باری بزرگ و امور سترگ نقل  
است که هرگز عقل و قوت آن اقبال است که بسمعیان از شنیدن آن در گردان قهیب و در طه تحیر فرو میروند و شرفکاری آنها در کتاب  
سماجیارت به تفصیل مذکور علمای هند قائل اند که مدار گردش روزگار بر چهار دور است \*

اول است یک هفتده یک بیست و هشت هزار سال و اهل آن دوران غنی و فقیر و صغیر و کبیر بصفاست راستی و درست کرداری و ریاست  
و پیر سترگاری و کمال زور و قوت است باشند و عمر طبیعی آن مردم یک یک سال است \*

دوم تریتا دوازده یک و نود و شش هزار سال و درین دور عمر و قوت و قامت و صفات حسنه نسبت به دور اول و هم حصه باقی میماند  
و عمر طبیعی مردم ده هزار سال \*

سوم دوایر هشت یک و شصت و چهار هزار سال و درین دور ستر از عمر و قوت و نیکو کاری با نسبت به دوم نه حصه زایل میگردد و عمر  
طبیعی ستر از سال می شود

چهارم کلجک چهار یک و سی و دو هزار سال و درین دور هم از عمر و قوت و اوصاف نیک بدستوری که نوشته شد هم حصه باقی میماند و عمر  
طبیعی صد سالست و درین دور از جمیع ادوار از زبون و فاسد قرار داده اند و اهل این زمانه از صفات حسنه دور و ملکات ذمیر نزدیک باشند  
از بخت است که اهل ادوار سابقه قدرت بسیار داشته موافق آن از منصفه را امور عظیمه می شدند و اهل این زمانه که قادر بران کردار  
و اعمال نمی توانند شد آنرا از خاقت انبره زیاده تصور نموده در نتیجه حیرت فرو میرند و این ادوار تا انقطاع رشته عالم که امتداد آن بیرون  
از حیطه شمار و افزون از حد قیاس نماند همیشه مانند گردش چرخ علی التواتر می رسد و در وقت رسیدن دور دیگر زبان تبدیل مبار و خزان  
وضع و اطوار مردم از محاسن صفات بقیاس ملکات بدو رشته که بقلم آمده تبدیل میابد و اوضاع مردم مطابق دور یک می رسد و دیگر دور چون  
پانژوان در آخر دور و ابر بودند و اندک مدت آن دور با نقصان رسید و شروع دور کلجک گردید و اوضاع و اطوار زمانیان برگشت و علامات  
خس و نمودار گشت چنانچه قصه نقل میکنند که پیش از شروع دور کلجک شخصی در ستهاپور که مصری عظیم بود خانه سنگینی از شخص خریده و  
شروع عمارت نمود قضا را بسیار نفوذ از زیر زمین در آن خانه برآمد چون هنوز زمان حق شناسی بود آن شخص بفرشته خانه الهام  
نمود که من خانه که از تو خریده ام خزینه مدفون داخل می شود نفوس که از آن برآمده تعلق بجواد و آفرینش داد که من خانه را با آنچه در دست  
دست تو فروخته ام نفوذ را هر چیز از آن خانه بر آید ما را در آن حق نیست اگر این زلفیست من بود در آن روز ظاهر شد که در دست  
تصرف من بود امر و زک آن خانه ملک است این نفوذ نیز زمان تو باشد آن هر دو شخص درین گفتگو با هم پیچیده و احدی دست تصرف  
در آن نیالوده این ساخته را در دارالعدالته رایج حد شتر آوردند را چه که دنا می احوال بود بخاطر آورد که عقرب دور کلجک می رسد نیت مردم  
باین طور نخواهد ماند بان هر دو شخص فرمود که بالفعل این نفوذ بطریق امانت بوده باشد بعد چند روز قصه را شنیده و نصیحت کرد که خواهد شد  
چون دور کلجک در رسید طرز و وضع مردم در گون گردید با لبع و مشترک بر نفوذ مسطور بر خلاف گفتگوی سابق با هر گز مناقشه نموده با

بنوا میگرد که من خانه را فروخته ام نه تقو و دین مشتری می گفت که من خانه را با علمه آن خریدم قیمت داده ام این تقو و تقو من دارم چون  
 این مقدمه باز در محله عدالت راجه رجوع گشت و در آن طرفین بر شمس وضع نخستین بطور پوست دانست که گشتگی او ضاع مردم نیابراثر  
 دور کجاست ازین جهت دل از تعلقات برداشت و ایضا در آن ایام خبر لاکت تماشای جادوان و رفتن سرگیرشن و بلبلید ازین  
 جهان بشرفیک در مهاجرت مرقوم است بیع راجه جیشتر رسید قبای حیات در بریش تنگ آمد و عالم در نظرش تاریک گردید و با خود قرار داد که  
 ترک سلطنت نموده توشه آخرت بسازد

**ذکر سلطنت پرچیت بن ابجهن بن ارجن ترک تعلقات پانڈوان**

لذا پرچیت بن ابجهن بن ارجن را که از اولاد پرنسج برادر غیر از و در ش بنو و تشنه فرمانروائی بر پیشانی کشیده و چچیه بن در تراشت  
 را وزیر مدار علیبه گردانیده ترک جانبنائی نمود و گوشتواره از کوشن و حمالی جواسر از گردن و بازو و لباس شاهی از تن بر آورده پوست خست  
 پوشید و برادرش نیز متابعت او کردند همه با اتفاق یکدیگر از شهر سر آمده رو بصحرانها و ند مردان و زمان عقوب ایشان میرفتند و بی اختیار  
 گریه میکردند راجه هم برادر را لاسا نموده و دواع کرد و پرنسج برادر و دو پسر از وجه ایشان بجان شرق روان شده سیر ولایت بنگاله  
 و آنحد و نموده و در کن آمدند و تمام آن ممالک را گشته گجرات رسیدند و از آنجا بدوار کا آمده بیاد برگیرشن و بلبلید گریه با گردند و از آنجا  
 سیر ولایت کشیده و ملتان و پنجاب نموده در کوه بدری رفته ریاضت شاق کشیدند و کفارت خصیان و ابر از کسان که برادران خویش  
 را کشته بودند خود را در کوه برف که آنرا همانچل گویند فرو نهشتند و ایدان خود را بکشته و پیشانی مانند پیرن گذاخته در دنیا نیکنایه و در  
 آخرت رتبه بلند یافتند مگر راجه جیشتر در برف گذاخته نشد با بدن عنصری به بهشت رفت اسیات مبر و ند و بر دند بکی سیر  
 چنین نیکنایه نموده کس به زهی نیکنایه که تا این زمان به چو خورشید روشن بود نام شان به ایام سلطنت گوردان و پانڈوان اتفاق  
 نگیرد و پیش سال و در جو دهن سپرد تراشت به تنهای سیزده سال و راجه جیشتر بعد جنگ مهاجرت گشته شدن و بود دهن  
 و شش سال است و بکس و بیست و پنج سال می شود در زمانیکه پانڈوان را با گوردان محاربه رود و اسیران پرنسج برادر تماشای  
 در زرمکا و کشته شدند پانڈوان بسبب اولاد گسسته خاطر و شکسته دل گردیده تخم سهراردان غم در فریاد دل کاشته محض از غنایات  
 از روی امید داشتند چون تقدیر بران رفته بود که مدت تناد می فرمانروائی در نسل پانڈوان باشد لکن بعضی از زینهای ابجهن بن ارجن  
 در آن وقت که ابجهن و جنگ چکا بوه کشته شده حاصل بود بعد انقضای مدت معهود از لطن او سه سعادت اثر ولادت یافت نام آن پانڈوان  
 پرچیت نهادند پانڈوان که از نسل نا امید بودند بوج و این سولو و زندگی از سر گرفتند و امیدوار لقا سے نام و نشان گردیدند و انوشا و مانا کرد  
**بیت** بعد نومید سے بسی امید باست به در پس ظلمت سے نور بشید باست به انقصه پرچیت در صورت و سیرت زیبا و در زور و  
 قوت بے پنا بود بعد از آن که پانڈوان خست هستی بر بستند میر آراسے جانبنائی گشته با حیا می مراسم عدلت و جهان داری کو کشیدند بعضی  
 داگستری در غیث بود که نام خود و آبائی خویش را روشن کرد **بیت** آسود جهان بدولت او به افروخت نظر لطیبت او  
 راجه پرچیت هم مانند نیاکان خود شکار دوست بود اکثر اوقات در صحران رفته بدان کار اشتغال داشتی و از احوال رعایا خبر گرفت و محاسن  
 مایدان که در میانان بعبادت مشغول بودند نمود که چون مدتی بین نمط گذشت روزی سه بعبادت معهود و لغیر شکار سیر و پانڈوان  
 و آبجوی تیر از دست راجه خود بر مید و صحرانورد گردید راجه تعاقب او کرده آنقدر راه برید که از آنکو خویش جدا افتاد از بسا سیر کے  
 تک و دست دشته گشت برای آب به طرف میو و دید قضا اگر از پیش بر درویشی ریاضت کیش افتاد و او سادہ طاعت منکلف راوی  
 ریاضت بود و اوقات غریز را و ریادرب العبادت سحر و فرزند آگهی از جبین او واضح و شکوه عرفان پشایی از پیشانی نوزانی اولاد بود

سماسن بنفید بر کرد چهره لور آیشش مانند خط شعاعی از نور نور مستقیم ظاهر و فروغ حقیقت از ناصیه خالستر او در لبان آتش با هر  
 ابیات در خاک شکفته بوستانی و در گردن هفت آسمانی و از خلق نشسته بر کنار سکه و وزدن گشته بچهار سکه و راجه آن  
 عبادت کیش را دیده از اسپ فرو آمد و طلب آب نمود در ولش از بسکه مستغرق عبادت بودند آنست کمیت و چه میگوید و چه میگوید که از  
 آتش تشنگی برشته بود تا نثره غضبش شعله در کشید مرده مار سکه را که در آن حوالی افتاده بود بگوشه گمان برداشته در گلو سکه آن زیاد  
 انداخت و از آن مکان بسکن خویش راهی گردید و در ولش همچنان بکار خود مشغول و مار در گلویش آویزان بود پس آن مابده از مدتی  
 در گوشه عبادت مشغول بود آن را سزگی گفتند که اتفاقاً در آن روز از عبادت سکه که داشت الفراع یافته نشادان و فرحان بقصد ملازمت  
 پدر سکه آمد که با او گفت که راجه بر بچیت مار مرده در گردن پدرت انداخته رفت سزگی شنیده خشمناک گشت و بر کنار آب رفت بعد  
 غسل نجاب احدیت مناجات نمود که بر سر مار در گردن پدر من انداخته بعد هفت روز تشنگی مار او را گزیده بر خاک هلاک اندازد  
 دعای او مستجاب گشت چون از مناجات فارغ گشته بنحیت پدر رسید دید که بهمان غلط در ریاضت مستغرق است و مار مرده در گردن  
 او دیده از دیدن اینحال با او بلند آهنگر گشت که پدرش از اینحال باز آمد سزگی گفت ای پدر هر کس که در گردن تو مار انداخته من  
 او را دعای بد کردم پدر آزرده گشت و گفت بسیار بد کردی که بر بچو راجه عادل رعیت پرور که بنندگان خدا در سایه دولت او آسودگی  
 و عافیت نمودی یکی از خدمت خویش نزد راجه فرستاد او را بر نغزین سپرد و آنگهی او را راجه با جماع این خبر مبتلای دو عم کرد دید یکی آنگه در خدمت  
 عابد سو او بی از او لعل آمد دوم آنگه نغزین مستجاب الله دعواتی بعد هفت روز جهان گذران را پدر او باید نمود و فرستاده در ولش را  
 رخصت کرده بمشورت ارکان دولت و اعیان مملکت ستونی در میان دریا گنگ ایستاده کرده پاره عمارت که رسیدن مار در آنجا  
 متصور نباشد بران احداث نمود و با مصاحبان دانش پیشه و خردمندان درست اندیشه در آن مکان شخص حجت و خواست که زود  
 قضا و عا نماید در جواسه آن جمعی کثیر از افسون خوانان و مارگیران و دیگر مستحفظان مقرر کرده قدغن نمود که بدون امر کسی را نگذارند  
 که در آن مکان تواند رسید و وار و یا نیک مرد وضع سم مار بچرب بود و نزد خود موجود داشت و در آن ایام غیر از یاد زب احباب هیچ کاره نخواست  
 و اصلاً چیزی نخورد تا شش روز بدین آیین گذشت چون روز هفتم در رسید تشنگی مار بحکم آفرید کار بصورت آدم گشته بقصد هلاک راجه  
 از مکان خویش راهی گشت در اثنای راه دهنه نام حکیم که با عقدا دهنود گویا معجزه سحابی داشت با تشنگی ملامتی گردید را زود رسید  
 که کیستی و کجا میروست حکیم گفت شنیده ام که راجه را مار سکه بنغزین ریاضت کیشی خواهد کرد میروم تا آن راجه را که از فیض عدالتش  
 زبردستان در مدها من و امان هستند بعد از آن که مار بگزید و او افسون چاره گری تا میمنه انعی گفت آن مار که راجه را خواهد گزید منم اگر  
 تو این قدر قدرت داری که گزیده بار از زده گردانی بالفعل این دخت را بر سر خویش خاکستر میبازم تو افسون خود را با متحان در آ  
 این بگفت و دختی را که مانند چتر سلاطین مدور و بر خلافت سایه گستر بود و از ناسیت بلندی شاخش تا بطوبی رسید و پنج شاخ کاغذین  
 و دیده ابیات گذشته شاخ زین فیروزه کاغذش و ملائک گشته کنجشکان شاخش و چو سکان صواعق سبز پوسته و زینش  
 تیر و عدسے پر خورشید ستاده در مقام استقامت و فکنده بر زمین ظل کرامت و پی تسیح بر سر کیش زبانی و بنام این عجیب  
 تسیح خوانی و فی الفور آتش ز بر خویش خاکستر ساخت حکیم دهنه لای اجمال میباید افسونی که سید است باز آن دخت را بطوری  
 که استاده بود درست نمودست آدی چند که بر شاخا سکه او سیرم سے بریدند و انواع طیور که بران آشیان داشتند و قسام  
 مشرات مثل مور و کس و عنکبوت و غیر هم که بالاسے او سے دیدند و همه خاکستر شده بودند خلعت هستی تباذگ پوشانید تشنگی  
 آرزو از شاهده این کار در گردن راجه حیرت فرورفته با خود گفت که راجه را باقتضای اجابت دعای بد عابد به نمان خانه عدم



باید فرستاد اگر این حکیم پیش راجه برسد پاک او و متوار است فکر سب بایه کرد که حکیم نزد راجه نرسد آگاه و بیشتر راستوده گفت که تو نزد راجه  
 بفرض بیرون که چاره زهر من نموده زور سب بگیرد سب با خود بر گرد و بیشتر با خود گفت که اگر اهل راجه  
 رسیده است افنون من سود نخواهد داد اگر منفعت هم رسد چه دام که چه خواهد داد نقد سب را که چنگ خاطر خواه من میدهند گذار شدن  
 و بر سب محنت کشیدن ابله است و منقلب حرص و طمع گردیده با چنگ گفت چه میدست بد تا بجای خود بر گردم چنگ خوشوقت شده  
 چه هر سب به با او داد و گفت خاصیت این جوهر است که هر چه از او خواهی شود حاصل شود و دیگر با تو شتر تا سب کنم که هر گاه مرا طلب  
 کنی نزد تو حاضر شوم و خدمتی که افرمایی بفرم آن منت کشم و بهتر آن جوهر را گرفته برگشت چنگ جمعیت خاطر در پستان پور رسیده دید که  
 راجه در جای محفوظ اقامت و زریه مار گیران و افسونگران و اطباء حکما بر دور آن نشسته اند و نوع احتیاط کار سب بر ند که احد  
 گرد آن نمی تواند کرد دید بر همان میدان مرادید که نزد راجه آمد و رفت داشتند چنگ فرزندان خود را طلبد شسته هر یک را بصورت  
 برین آراسته بست هر یک میوه و ادویه بهمان شیوه نمودند در بانان نگاهبانان اجازت گرفته اندرون رفتند و خود بصورت کرک نزدی برآمده در میان  
 یکی از میوه های یک بست فرزندان خود داده بود نشسته بهمان گشت فرزندانش که بصورت برینان مثل شده بودند نزد راجه رسید و دعا کردند میوه با طریقی  
 تحفه گذاریدند راجه بیو با را با مراد و زرا بنجید میخدا آن یک میوه آخرین که در آن چنگ پنهان بود بر آورد چنگ بصورت کرک نزد راجه آمد و کرک  
 را دیده بجا حاضران گفت که هفت روز که در پیش زاده گفته بود و گذشت اکنون آفتاب فرو میرود و اغلب گفته آن برین ماب دروغ نشود و عجیب که همین  
 کرک چنگ با او مراد و کرک برداشت بر کردن و نهاد در آن وقت چنگ غمگین بود و غایت محنت و مهابت ظاهر کرده بر راجه تحسین کرد و فریاد بلند  
 و سر خود را بگردن آید نهاده بگیرد و متوجه هو گشت و از نا شیر زهر آن مار در آن مکان آتش گرفت و برینان که در صحبت و احوال بودند تحسین  
 از آن جا بگریختند و تمام آن خانه را مع راجه بسوخت و سستو که بران جانی بزی بودن راجه عمارت کرده بودند صدمه افتاد که آوازی چون  
 صد آصافه از او بر آمد در آن شب ساکنان ستناپور از کمال وحشت خواب نگرند و روز دیگر حقیقه سوخته راجه را بر آورد و در آب گنگ  
 انداختند چند روز که راجه در اینجا شتر صد مرگ بود با سخل ماجر احوال اسلان خویشین بیدانت شاسته که بزعم عموم بود استماع آن شهر  
 سخات از تعلقات است و تیج رستگار سب از عذاب عقوبی و کتاب بها گوت که مشتمل بر جلال معلوم متضمن احوال سب که پیشین نزد راجه  
 سب معتبر و بزرگتر است اشتغال میدشت و جامع آن سکندریون بیلید یو در همان ایام است که در آن مکان آتش صحبت و  
 رفیق آنجمن بود و از آن زمان در هندوستان و هندوان مشهور گشته مدت سلطنت راجه پر حقیقت شصت سال

ذکر سلطنت راجه جنمی سب پر راجه پرت

بعد از آنکه راجه پر حقیقت شوم که نوشته شد درخت هستی بر لبست امر او و زرا با اتفاق راجه جنمی سب را که خلف بزرگ او بود و جانشین  
 پدر گردانیده که خدمت بر میان بستند و اطاعت او را سعادت شمرند این راجه با وجود خرد ساسی آنچنان ضبط و ربط احکام  
 سلطنت و مبدو است اطراف مملکت کرد که احدی را یار آنست خلف و اخراج نماند و رعایا و بر آید و مهاد امن و امان آسودند گویند  
 بعد چیه گاه راجه در ولایت شمال لشکر کشیده فرمان روایان آن دیار را بعد محاربه طبع و شفا و خود گردانید و ممالک مخصوصه آنها  
 در قبضه خویش آورده مراجعت به بار السلطنته هستانا پونود و درین ایام جرنکار نام نمایه که در زمان خویش افضل و کمال  
 مشهور بود مجلس راجه در آمد راجه در وطن عاید از سعادت خود شمرده کمال احترام سجا آورد عابا گفت که ای راجه راجه جانی  
 را که با تو بیچ بسک نکرده اند رنجانیدن و ولایت آنها گرفتند و محاربات کرده سبده ماسه خدا را کشتن و ممالک را پایمال و آشوب  
 نموده سلطنته دنیا و آخرت از دست رفتن چه خوبه دارد که بیخود سب پسندی امر که بر ذمه است تو لازم و تقدیم آن وسیله نیکبانی دنیا

و از جمله سعادات جسمی است بخاطر تاج سید راجه بر سیدان کار ضروری که است که مبادید کرد مایه فرموده پدرترا که نجابت نیکو کار و عادت  
بود تجمک گذشته و تو با وجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بخاطرش آرسه اگر غرض خون پدر تجمک را بقصاص رسائی نام نیک  
تو تا انقضای زمان پایدار خواهد ماند راجه را گفتار عاید اثر کرد و آب از دیدن آسسه او فرو ریخت و خون غیرت در لوش جوشید انتقام پدر  
بخاطر او و که تجمک را مع ماران خاکستر گرداند بلکه تخم مار و از با از مزرعه هستی بر اندازد و نیابیرین اندیشم در انایان زمان و بر زمینان بید خا  
که در افسون دانی و بید خوانی نظیر عدیل نداشتند و نیز عم سب و بقوت افسون ساکنان عالم علوسه را بر زمین آوردن می توانستند  
بلکه آفتاب و ماهتاب را مسخر کردن سید استند بر گاه خویش حاضر آورده مصالحو اسباب کشتن ماران آنچه مطلوب بود همه را موجود  
کرد با تفاق و زرا بر زمینان افسون دانی آتش عظیم ترتیب یافته افسون خوانی آغاز گردید از تاثیرات افسون و طلسمات مار و ازها  
بسی اختیار از سو و اخماسه زمین و مختار آسسه کوه بلکه از عالم بالا و تحت الارض بر آمده بیروانه و از خود را بران آتش سینه زینهار زوده  
پلاک میشدند اول است برار مار آمده سوخت بعد یک یک پس از آن یازده تک و سپس یک کرد راجه از آن نوبت بنوبت ده کوه و  
بعد از آن مار آسسه بی شمار رسیده خاکستر میشدند از آن جمله جمعی پشمه اسپ بودند فرقی همان قبل خرطوم داشتند و گریه را مانند  
آدمیان گوش بوشی و دهن بود اکثر سده و سه و سه و چهار سر بودند و بعضی بقدر یک کوه و دو کوه و سه کوه دراز بودند و بعضی  
هر صورت و شکل که میخواستند بر سر آمدند و بهر جا که اراده میکردند میرفتند ازین قبیل طوائف ماران آلفه و وقتیکه از زمین  
بدن ایشان جبار روان شد و تو اثر آتش نجابت بلند گردید و دود آن بگردون گردان چسبید و از تصرف افسون بر زمینان  
ارکان حیثیت سبکینه ناگ که بقول بر اینم بنود کرده زمین بر یک سر از هزار سر خود گرفته است اختلال افتاد و آن حامل غلبه خوا  
که در پیش خود را از زمین سبک ساخته بجلو میگرداند خود را با اصناف خود دران آتش سوزان اندازد و لیکن چون اراده میکند  
جهان آرا بران رفت بود که از زمین غیر آکیار سگ گستر زایل و تخم ماران بالمره مستاصل نگردد و سبکینه ناگ بمکان خویش نمکین مانده در آن  
استیک نام در دوشی بر زمین که صاحب فضل و کمال بود در آن سخن راجه وارد گشته بعد از آسسه و دعا و شاشفاغت ماران نمود و سبکینه  
تقصیرات بزرگ آنها نمود و با شد عاسه آن در پیش شعله آتش غضب راجه فرو نشست و بقیه ماران از آن آتش جهانستان سلامت  
مانند بر سر برانند که تجمک را زیر تکه اینها آتش انتقام برای او فروخته شده بوده اصناف ماران بطنیل او خاکستر گردید و بقیه  
عابد نجابت یافت و اکثر برانکه تجمک با ماران دیگر پلاک شد راجه بعد از فراغ اینکار مجلسی عالی ترتیب داده چندین هزار برهن بر طعام  
و خلع و نفود و ظروف طلا و نقره مرحمت ساخت و حکام اطراف را که درین جشن حاضر شده بودند نوازم ضیافت در فرحال بر کدام  
بجا آورده خوشنود و مرخص فرمود و القصد بعد از فراغ این امر راجه با نظام مهمام جهانباقی اشتغال و رزید و آبیار سسه عدالت  
بوستان عالم را رونق و طراوت بخشید پس از انقضا سسه مدنی ستادی بیاسدی و وار و سخن او گشت راجه از آن دانای پسر  
سوال کرد که اجداد من یعنی باندهوان با وجود آتش خداداد و سله بقای عمر و دولت و نسیه چراغم محاربه مهاجرت جزم نموده  
با عث خون یزید برادران و اقارب و قاصد پلاک اکثر سسه حیات گشته بیاسدی لب پیاخ بر کشاد که بارادت ازیدی آنچه شایسته  
بود منصفه ظهور سید راجه گفت که آنها با وجود آن همه کمال و قدرت این شدنی راجه چاره نکرده بیاسدی جواب داد که از آن فرید نیست  
که تقدیر آفریدگار را تدارک نواند نمود هر گاه آرام خداوند مجاز سسه مجال نیست از اراده خداوند حقیقی گرایا راست که عدول تواند کرد  
بالفضل امر سسه از پرده غیب بردست تو ظاهر شد نیست و تو بان گناه ما خود خواهی گشت من علاج آن بتو بیگویم اگر میخواستی  
آن امر را که در باره تو تقدیر بران رفته است چاره گرسه کن راجه در گرداب حیرت فرو رفته بر سید که آن حیثیت خدا را بر حال من تمام

و علاج ان بفرمانا در تارک ان بدل جہد خود تمام عیبت علاج واقعہ پیش از وقوع باید کردہ در پنج سو دن دار و چو رفت کار از دست  
 بیاسد یو بقتضا سے الگئی گفت کہ در زمان تالیخ سوداگر سے اسپا زبیا منظر خوشخو شخرا ام بروگا تو خواہد آورد و باید کہ توان اسپا زبیا  
 خویش در بیار سے و بقتدیر دیدن آنرا خرید کنی در صورت خریدن بران سوار نشو سے اگر سوار خواہی شد آن اسپا زبیا لوقت  
 در بیابانی خواہد برد و در ان بیابان خورد سے صاحب جمال زبیر تو خواہد آمد باید کہ بتلا سے حسن اول نشو سے و اور اور از دو واج خود بیار سے  
 و بقتدیر تزویج و آوردنش بخانه محکوم حکم اول نشو سے در صورتیکہ آن عورت را در خانه آورده ما سوار امزش خواہی کردید گناہی عظیم از تو  
 ظور خواہد رسید بیاسد یو بعد از ظہار این معنی از نظر غائب شد قضا را در روز مہو و تا جر سے اسپا موصوف بروگا و راجہ حاضر خلعت  
 اسیات چو دستی گورد و صبح آنگا و ر چو آبی مرغ و در بیاشنا و ر بوقت حمل بیق آسا چندہ چو گاہ پویہ چون صرصر و وندہ چو اگر آسا  
 نکتہ سے تازیانہ چو برون جستی زمیان زمانہ چو طوائف انام از خاص عام یواسطہ دیدنش از جام آوردند و این خبر بر راجہ رسید  
 چون امر سے از پردہ غیب ظاہر شد سے بود قضا نقاب سے بر دیدہ عقل و دانش راجہ انداختہ بران دشت کہ بی اختیار برای دیدن اسپا  
 از حرم سر آمد بیرون آمد اسپا دید در غایت خوب و زیبائی دید و نامل بران سوار گردید بچو رانگاہ بر سپ بر آمد آن امیر بقی قضا  
 راجہ را در بیابانی بے پایان رسانید راجہ در ان بیابان ہولناک رسید متعجب شد و بر خود لرزیدہ چپ و راست دوینہ تا گمان ناز منی چندہ  
 سال کر شک ما و چارہ تو ان گفت زبیرش در آن راجہ بچو دیدن بخو گردید و بشایدہ ادایا سے ناز منی و گفتار شیرین او زیادہ و بقی بلا  
 گشتہ ہا بخا باین خود ہا و عقد و حیت بستہ آن خرمن گل را حاصل و اگر کشیدہ چست برگرفت و بعد تقدیم م اسم زفات بدار سلطنت  
 از جمیع نسوان حرم سرارتہ او عالی تر ساخت و رانی ساختہ بکام رانی پروخت و چنان محکوم او گردید کہ سر مو خلاص امرش لعل بی آورد  
 اتفاقاً روز سے جانہ بر بہمان برآمدہ راجہ انواع مہموات شیرین و خوش و دیکین و سرش بقصد حصول ثواب پیش آنجا حاضر آورد  
 بیست خورشما سے الوان را اندازہ بیش چو بچو آنگارین نما دندہ پیش چو آنجا آمد از بہر جنس نقدہ بکام خوشش میرسانیدند در آنجا  
 این حال بہمان رانی کہ باعث صد گونہ بلا و سر مایہ آفتما بود با ہزاران کرشمہ و نماز از پردہ بیرون آمدہ بر بہر جنان جلوہ گری نمود جماعہ  
 بر بہمان بچو بظاہر آن ما پارہ فریقہ جمال ارگشتہ دست از طعام باز کشیدند مانند صورت بی جان در تاشامی سن او چہر ان مانند راجہ  
 از مشاہدہ آن حال خشمناک و قاصد ہلاک آنرا کردیدہ تاسے بر بہمان را در طرفہ العین با خاک برابر و محقود احین و الا شکر گردانیدہ بان  
 خون ناحق و بال و نکال دنیا و عقی اندوخت سعدی بیست چو خرم آیت برگناہ کسے چو تامل کنش در حقوت بسے چو بتدی  
 سبک دست بردن بر تیغ چو بدندان گرد پشت دست در پنجہ ابد از وقوع این امر راجہ متنبہ گشتہ افسوس بسیار و گریہ و زاری سے آغاز  
 کرد و تخم ندامت و مرز عدل میگاشت و پشیمانی او سود گذاشت در آن حال بیاسد یو حاضر گشتہ گفت ای راجہ بانگ من ترا ازین امر  
 آگئی دادہ بودم چو امر تکب این امر شد سے راجہ زبان بعد خواہی کشود و بختوع و خشوع التماس نمود کہ الحال توجہ فرمودہ را تدار  
 باید نمود کہ بوسیله آن در آخرت بہ عقوبتے ما خود نشوم بیاسد یو گفت چارہ این ہست کہ تصدق بسیار نموده کتاب ما بہارت را کہ  
 مشہور است در حق و این دستوری و شعر را حوالہ بانندوان حکایات بداند دیگر استیعج لاصحا کنی راجہ الہم بیاسد یو خزانہ دفاں و بسیار اموال فقرا و محتاجان  
 خیرا کردہ کتاب کو از زبان اہل شکر و رشید بیاسد یو بود کہ پیش دل شماع نمودہ از معامی برارت جبستانان ما کتاب بہارت در عالمی مشہور شاع گردیدہ  
 بعد از فراغ انامورات بیاسد یو بان تمام مہام ہما نذا کہ قیام و زبیرہ بعد بقضاسے اہل موعود از حال خودت سلطنت او ہشتاد و چہا سال

ذکر سلطنت راجہ اسمند و غیرہ اولاد پانڈوان بطریق اجمال

راجہ اسمند بن راجہ جنی جی چون از ابتدا سے راجہ اسمند احوال نسل پانڈوان از کتب ہنود مفصل معلوم نمے شود اسامی بہر سبب

از انبار باقیه مان سلطنت که از بعضی نسخ نظر در آمده همیچمه این محمود نمودن و مکتب طر ان اخبار سلاطین ماضی الکی دادن مناسب و هشت  
 انقصمه بعد رحلت راجه جنی بی بی خلف بزرگ او راجه اسمند جانشین گشته جهان آرا گردید و زبان دنیا کان خویش طریقه رعیت پرور سے  
 و دو گستر سے در پیش نمود مدت سلطنت او هشتاد و دو سال و دو ماه راجه آدین بن راجه اسمند مدت هشتاد و هشت سال و دو ماه و دو روز  
 او زنگ جهانبانی و زینت سریر کشور ستانی بود راجه مهاجے بن راجه آدین مدت هشتاد و یک سال و یازده ماه بر تخت فرمانروائی نگید و او راجه  
 حبر تھه بن راجه مهاجے مدت هفتاد و پنج سال و دو ماه او زنگ نشینی کرد راجه دشت وان بن راجه حبر تھه مدت هفتاد و شش سال و سه ماه  
 کوس سلطنت نواخت راجه اوگر سین بن راجه دشت وان مدت هفتاد و هشت سال و هشت ماه شور جهانگیر سے در سر دشت راجه سور سین  
 بن راجه اوگر سین مدت هشتاد و سال رایت فرمانروائی برافراشت راجه سدشت سین بن راجه سور سین مدت شصت  
 و پنج سال و دو ماه اعلام جهانبانی پر دشت راجه رسمی بن راجه سو دشت سین مدت شصت و نه سال و پنج ماه تاجور بود راجه پرتھیل بن راجه  
 رسمی مدت شصت و چهار سال و هفت ماه جهانبانی کرد راجه سو پنجه پال بن راجه پرتھیل شصت و دو سال و یک ماه سر ملکدار سے بر آورد  
 راجه نرسر بود بن راجه سو پنجه پال مدت پنجاه و یک سال و یازده ماه در تمام سلطنت کشید راجه سو جرتھه بن راجه نرسر بود مدت چهل و دو سال  
 و یازده ماه راه سرور کنور دید راجه محبوب بن راجه سو جرتھه مدت پنجاه و هشت سال و سه ماه تلج جهاندار سے بر سر گذاشت راجه سورین  
 بن راجه محبوب مدت پنجاه و پنج سال و هشت ماه زمان فرمانروائی در کف داشت راجه میداوسه بن راجه سورین مدت پنجاه و دو سال  
 چتر و علم بود راجه سرون چیر بن راجه میداوسه مدت پنجاه و سال و هشت ماه راجه بھیکم بن راجه سرون چیر مدت چهل و هفت سال و نه ماه راجه  
 پارتھه بن راجه بھیکم مدت چهل و پنج سال و یازده ماه راجه دسوان بن راجه پارتھه مدت چهل و چهار سال و نه ماه راجه اوتی بن راجه دسوان مدت  
 چهل و چهار سال و دو ماه راجه امنی بر بن راجه اوتی مدت پنجاه و یک سال و راجه دند پال بن راجه امنی بر مدت سه و هشت سال و نه ماه راجه  
 در سال بن راجه دند پال مدت چهل سال و سه ماه راجه شیباک بن راجه در سال مدت سه و شش سال راجه کھیم بن شیباک مدت پنجاه و هشت  
 سال و پنج ماه سرور سے نموده چون توبت پسر او راجه کھیم بن راجه کھیم رسید او در سر انجام مهام سلطنت سستی و زبیده بتقدیم امور  
 مملکت نمی پرداخت و ابالی منیریت چون سلطنت را غفلت و بی پروائی و دشمنی تولیت پادشاهی که غفلت و زرد و بی پروا از دیدن  
 سلطنتش دیر پاید بلکه زندگانش زود بسر آید عیبت چو شانه ناند ز پروای ملک بود و هر سر سے را تمنای ملک و امر او و زراسر از  
 اطاعت او تافته پوزیرش که دست قصد سے و امور جهانبانی و خزان و دفائن و دیگر کارها نجات قوسے داشت در ساختند وزیر طبع  
 سلطنت و جب دنیا سالک سالک سے حقیقت و بیوفائی گشته راجه کھیم را گشته سریر آرا سے فرمانروائی گردید مدت سلطنت راجه کھیم  
 چهل و هشت سال و یازده ماه بود از نچانسل پانڈوان که از ابتدای راجه بدشتر لغایت راجه کھیم مدت یکزار و هشت صد و شصت و چهار سال  
 سے تن بطناً اعلی بن فرمان روا سے کرده بودند منقطع گردید و اسور جهانبانی بر قوم دیگر منتقل گردید و

ذکر انقطاع سلسله پانڈوال و رجوع سلطنت بر راجه سبر و او اولادش

راجه سبر و او که از پایه وزارت بدرجه سلطنت رسید بعد انعام کار راجه کھیم بر تخت جهاندار سے جلوس نموده بسر انجام مهام سلطنت  
 اشتغال داشت چون احوال نسب این راجه اولادش نیز مفصل ظاهر شد اسم هر یک از اولاد او و زمان سلطنت آنها گشته  
 راجه سبر و اسفند سال و چهار ماه راجه سور سین بن راجه سبر و العید پر چهل و دو سال و هشت ماه راجه سیر ساہ بن راجه سور سین پنجاه و دو  
 سال و دو ماه راجه تنگ ساہ بن راجه سیر ساہ چهل و هفت سال و نه ماه راجه برحیت بن راجه تنگ ساہ سی و پنج سال و یازده ماه راجه دھیم  
 بن راجه برحیت چهل و چهار سال و سه ماه راجه سو د پال بن راجه دھیم سے سال و نه ماه راجه پورست بن راجه سو د پال چهل و دو سال



دو ماه راجه سیر بن راجه پورمت سی و دو سال و سه ماه راجه امر جوده بن راجه سیر سیست و هفت سال و چهار ماه راجه مین پال بن راجه امر جوده سیست  
 و دو سال و یازده ماه راجه سیر بن راجه مین پال چهل و هفت سال و هفت ماه راجه پد راجه بن راجه سر دست سیست و پنج سال و پنج ماه راجه  
 به چهل بن راجه پد راجه بعد جلوس برادر ننگ جهانبانی بعیش و کامرانی پرداخته از امور ملکی مافیل گردید ننگ خوردن و بدخونی و بدگونی شعار خود  
 نمود و اکثر ننگ بیجوش بود و با امر او وزیر اسلوک تا پنجاه پیش گرفت با لحد راجه مذکور از انرا ننگ به ارکان دولت طرفه که نباید سلوک  
 داشته از مهمانان بنامیت غفلت و زبید و پرباه وزیرش تا بوسه وقت یافته کارش با انجام رسانیده مالک مملکت گردید مدت  
 سلطنت راجه به چهل و یک سال و هشت ماه از ابتدا راجه سیر و اگر بعد از نسل پادشاهان سلطنت رسیده لغایت راجه به چهل  
 چهارده تن مدت پانصد و یک سال فرمانروائی نمود جهان گذران را بدو ذکر زندان و نجات راجه سیر و انقطع گشته امر سلطنت  
 بقوم دیگر انتقال یافت بیست نیک و بد روزگار و دیدیم و گذشت به افسانه این و آن شنیدیم و گذشت \*

**ذکر انتقال سلطنت از نسل راجه سیر و اولاد راجه سیر و اولاد راجه سیر**

راجه پرباه که از پایه وزارت سلطنت رسیدن زمان دولت او سی و پنج سال راجه جناب سنگ بن راجه پرباه مدت سلطنت او بیست و هفت سال  
 و هفت ماه راجه شکر کهن بن راجه جناب سنگ مدت سلطنت او بیست و یک سال راجه بهیت بن راجه شکر کهن مدت سلطنت او بیست و پنج  
 سال و چهار ماه راجه بهاول بن راجه بهیت مدت سلطنت او سی و چهار سال و هشت ماه راجه سر و پد و پد بن راجه بهاول مدت سلطنت  
 او بیست و هفت سال و سه ماه راجه متر سین بن سر و پد مدت سلطنت او سی و چهار سال و سه ماه راجه سکهدان بن راجه متر سین  
 مدت سلطنت او بیست و هفت سال و دو ماه راجه چیل بن راجه سکهدان مدت سلطنت او بیست و هفت سال و دو ماه راجه کلنگ بن  
 راجه چیل مدت سلطنت او سی و نه سال و چهار ماه راجه کلنگ بن راجه کلنگ مدت سلطنت او چهل و شش سال راجه شکر کهن بن راجه  
 کلنگ مدت سلطنت او بیست سال و یازده ماه راجه چون جات مدت سلطنت او بیست و شش سال و نه ماه راجه مری جیک بن راجه  
 چون مدت سلطنت او سی و دو سال و دو ماه راجه سیر سین بن راجه مری جیک مدت سلطنت او بیست و شش سال و دو ماه راجه بهیت  
 بن راجه سیر سین چون بیست و هفت سال با تقنا سستی بنانی و غرور و فرمانروائی غفلت را کار فرود گشته بعین و عشرت  
 پرداخت و دائم در حرم سر ابون شعاع و ساخت چون سب پر وائی راجه خا نشان عالمیان گردید و تسلط در سر کار اجناس  
 سف و عروج آنها بعارض سلطنت نیز شهر گشته از معمولات بود وزیر پرتیز و پرتیز که استیلانی که داشت راجه او بیست راجه سیر  
 ملک سستی گردانید بر و ساد و سلطنت تکیه کرد مدت سلطنت راجه او بیست و نه سال و یازده ماه از ابتدا راجه پرباه لغایت  
 راجه او بیست و شانزده تن مدت چهارم و چهل و شش سال با امور سلطنت پرداخته و از نجات راجه پرباه متقطع گردید و بیست  
 سر انجام گیتی همین است و بس به وفائی نگرد است با هیچکس \*

**ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه پرباه به دست سر وزیر و اولادش**

راجه دندهر از پایه وزارت بمرتب سلطنت رسیده مدت چهل و یک سال و شش ماه جهانبانی نمود بعد از آن کوس علت نواخت  
 راجه سین دهر بن راجه دندهر مدت چهل و پنج سال و سه ماه سلطنت پرداخته ازین جهان رفت راجه میگنگ بن راجه سین دهر  
 مدت چهل و یک سال و دو ماه کامروای جهانبانی بود و نیار را بدو نمود راجه مهاجده بن راجه میگنگ مدت سی و سه سال همانند کار  
 نموده رخت هستی بر لب راجه ناخده بن راجه مهاجده مدت بیست و هفت سال با امور سلطنت اشتغال و زبید و پرباه چنانچه زندگی سیر نیز کرد  
 راجه چون پنج بن راجه ناخده مدت چهل و پنج سال و هفت ماه بجای پدر نشسته و در رعیت حیات بجان آفرین سپرد راجه او سیست

بن راجہ جیون راج مدت سے دہشت سال و پچھہ دارالی نمود در حالت کرد راجہ اسد جمل بن راجہ اود سے سین مدت پچھہ سال فرمانروائی نموده راه آن جهان گرفت راجہ راجپال بن راجہ اندجیل ای جلوس بر او رنگ جہانبانی کمرہمت بہ مملکت ستانی برست و بہ پچھہ شجاعت اکثر ولایات مسخر کرده فرمانروایان را فرمان پذیر خویش گردانید از آنجا کہ دنیا باوہ لیت پر زور و شور و نشا و سر اسر سخت و غرور راجہ مذکور یونور شکر و تسلط بر اجاسے اطراف زندگی بید مستی کردن آغاز نمود و کسی را بخاطر خود نیاورد و بہ کس بنحوت پیش می آمد رفقا و اعیان دولت از دست او بجان آمد و باہ و فغان سے گذرانیدند و باہر صاحب شرو سے توسل جستہ اورا دلالت بہر دو اسخراف می نمودند تا آنکہ سکونت ناسے کہ قلیلی از ملک دامند کوه کماؤن در دست دہشت و از خراج گذاران راجہ بود با خواہے امرای دولت و وزرا مملکت بر سر راجہ لشکر کشید و باقتضای ارادات اینروی سکونت غالب آمد و راجہ راجپال در زمگاہ گشتہ شادایاست چونیر و نشد خداوند پاک بہ پور کز ماری برادر ہلاک بہ کہ در جنگ میر و وزیر از خست بہ نہ اگر کج و کبیا و لشکر مدت سلطنت راجہ راجپال بہت و شش سال از ابتدای راجہ وندہر لغایت راجہ راجپال بہ تن سے صد و چہل سال فرمانروا سے کرد و از پچھہ سلسلہ راجہ ہر منقطع گردید و امر سلطنت بر راجہ سکونت انتقال یافت سعیدی بہت بس نامور وزیر بن دفن کرد و اندک بہتیش بر روی زمین یک نشان ماندہ

**ذکر رجوع سلطنت از سلسلہ راجہ وندہر بر راجہ سکونت و از راجہ سکونت بر راجہ بکر حاجیت**

راجہ سکونت چون وانی سلطنت و مالک ممالک گردید و مغرور گشتہ با امر او وزرا سلوک ناہنجار پیش گرفت و باوہ سلطنت اورا گوار نیفتادہ بر روز آورد و از خودش بر داز آنجا کہ جہانبانی و اسبتہ باخلاق حمیدہ و صفات پسندیدہ و حوصلہ فراخ و بہت حاصل و نیت درست و شجاعت فطرسے و سخا و شدہ جلی و عدالت راستہ و عواطف لائقہ است در راجہ مذکور ازین صفات خالی و نہایت بہت فطرت کم بہت و تنگ حوصلہ کم طرف بود کار را نیکہ شایان فرمانروایان و سزاکر سلطین نباشد لعل سے آورد با این حال باوہ معتاد و یوہ اکثر شش سے نمود و در نشا ان سر از پانہ شاخہ غافل و عاقل سے گذرانید و از وسے بچہ وسے بار عایا و بر ایار لعلت نسپوہ طریقہ جو رو چیا پیش گرفت بہ بہت ملکہ ار سے بعدل و داد بود و ظلم و شائبے چراغ باد بود بہ ارکان دولت اعیال مملکت کہ از سلوک ناہنجار شش خوش نبودند در اندک فرصتے از و منحرف شدند حکام نواسے بین احوال سے بر دہ راجہ بکر حاجیت والی او جہین بالشکر نظرات و عساکر نصرت فرمتوجہ اندر پتہ کردید راجہ سکونت از استماع این خبر مغفون پیکار آرا سے آمادہ شد گشت ہر دو لشکر با ہم پیوستہ آتش کارزار بر افروختند راجہ سکونت در زمگاہ گشتہ شد و راجہ بکر حاجیت مظفر و منصور گشت بہت غزالیکہ جوید نہر و پلنگ شود تا کہ از خون اولاد رنگ بہ تدر و سے کہ بروی سراید جان بہ پیکار شاہینش آیکمان بہ مدت سلطنت راجہ سکونت چہار دہ سال +

**در بیان ولادت راجہ بکر حاجیت**

و شرح احوال او اختلافات بسیار مسموع شدہ در اکبر نامہ و بعض تواریخ دیگر مرقومست کہ ابانجن جد فرمانروای اوجین بود پیش از گذر بہر سپین نام دہشت اما انچہ صاحب ترجمہ سنگھاسن تہسی کہ مشتمل بر احوال آن راجہ قوی اقبال بہت بقلم آورده نیست کہ قوی اندر فرمانروا سے عالم ملکوت در مکان خوشی بر مہربان نشا طار آرا سے داد و شش نشا طامیداد در ان محفل گذر بہر سپین پسر او یکے از جوان کہ نربان سہدوان آرا ایچرا گویند و در ان سخن رقص سے کرد و متبلا گشتہ گاہ عاشقانہ نمود اندر ازین بہت کہ ان جو مستظور نظرش بود از معاشقہ این حال بر اشفتہ بفرمان قہرمان جلال در بارہ سپر خود دعای بد کرد کہ از عالم علوی فرو افتادہ

بجانب سلی دراید روزان بصورت سر و شبانہ آدمی پیکر بوده باشد هرگاه راجه از راجه سلی جبه خرسے اوراد در سلسلے بسوزاند  
بصورت اصلی خود در آمده از عالم ناسوت به عالم ملکوت که سکون بالموت اوست در آید همان زمان کند هر سپین از جای خود افتاده بصورت  
خرسے در تالاب متصل به اراکوسه دکن که راجه و اراکوسه زبان آنجا بود افتاد و در آب آن اقامت ورزید و بخاطر آورد که دختر راجه  
این شهر را باید خواست تا بوسیله او چنه مذکور سوخته گردد و ازین عالم انتقال ملکب خود کرده آید درین فکر بود که بر سنی بقصد غسل برکنار  
تالاب رسید کند هر سپین آواز کرد گامی بر زمین سپید اندر ام و درین آب اقامت دارم بر اجه این ولایت پیغام  
کن که دختر خود را بمن دهد و هر مقصدیکه خواسته باشد بانجام رسانم و اگر ازین امر انحراف نماید این شهر را زیر و زیر گردانم بر زمین در آن  
برین آواز اعتماد کرد چون دوسه روز علی الاتصال بمن آواز از آن تالاب شنید ناگزیر راجه را برین امر غریب اطلاع داد و راجه تعجب  
گشته خود برکنار تالاب آمده این آواز را بوسیله گوش خود شنید و گفت اگر فی الواقع تو کند هر سپین سپید اندر می و قدرت  
بسیار انجام مرام من در می فی الفور حصار آهنگی در دور این شهر درست ساز تا بر قول تو اعتماد کرده دختر خود را با تو تزویج کنم کند هر سپین  
قبول کرده بدون وساطت حاکم و حصار روین با سنج کام تمام رود و در شهر پدید آید و سنوح این سانه غریب باعث تعجب مملکت  
گردید و راجه حیران مانده بوجیب قرار داد دختر خود را در وصیت کند هر سپین داد و الهامی وعده نمودن ناچار دانست و برکنار  
تالاب آمده آواز داد که ای کند هر سپین از ظهور این خرق نداشت گفتا ترا تصدیق کردم از آب بیرون بیای با بر طبق وعده دختر را  
در غنچه تو در آورم کند هر سپین بستماع این آواز بصورت خرسے از آب بیرون آمده خود را نمود که اجه از دیدن او در گرداب حیرت افتاد  
و غرق غرق خجالت گشته با خود گفت اگر دختر را با من خرق کند کم از شامت و بدگونی انشال و اقران اندیش دارم و اگر انحراف ورزم  
این اندر سپر قدرستی وارو که مرا و اهل شهر را بر خاک بیاک خواهد افکند کند هر سپین بر مانی انصیر راجه مشرف گشته گفت مارا در پیکر خرسے  
دیدم غم مخور حکمت آفرینیکار بران رفته که روزان بدین بهیئت باشم و شبانہ بصورت آدمی بر سے ایم بالضرور اجازت مرشس یارا عدول  
نیافته دختر خود را بقصد زوجیت او در آورده کند هر سپین روزان با پیکر خرسے و خود کاه میخورد و شب بجهیم انسانی در آمده بجرم سر اراجہ رفته  
بازوجه خود عیش و عشرت میکرد اما راجه و اراکوسه از شامت طاعنان بجانب آمده خجل و منفصل سے بود همیشه در چاره آن میکوشید نوبتی  
کند هر سپین بطریق سبیل وقت شب خرسے گذشت درون حرم سر ارفی نمود راجه قابو یافته در طویل آمد و جبه خرسے او را بدست  
آورد و دانش سوخته خاکستر گردانید کند هر سپین همان وقت از حرم سر ابرودن آمده گفت که ای راجه وقت تو خوش باد که بر جان  
کرده و ازین بلیه نجات بخشیدی از زمین و قاید وقتیکه کرده بود چنین گفته که هرگاه این کسوت خرسے مر اراجہ بسوزاند من ازین  
عالم رستگار سے یافته بجاسے اصلی خود برگردم پیش ازین بسوزم بجز ترسے نام از پرستاری ولادت یافته اکنون دختر تو عالم  
است بکرا جیت نام بسوز از و بود و ابا ماد که قوت بر ارفیل داشته باشد و نام این مرد و سپر جعفر و رگارتا انقر اض زمان ایا  
چون نغمین پر کرده من کرده بود آخر شما را در عالم علوسے بجای خویش باید رفت از شما مخص سے شوم این را بگفت و بنجاب  
آسمان روان گشته از نظر نایب گردید راجه از وقوع این اجرا حیران گشته خوئی هم بخاطر او راه یافت که اگر چنین سپری ازین دختر  
بیایا شود و درین ملک تسلط یاید سلطنت مرا خطلی عظیم خواهد بود و مقاومت با او مشکل پس نگا به بانان تعیین فرمود که هرگاه دختر  
نراید سپر را حاضر گردانند تا کارشش با تمام رساند دختر که در فراق شوهر سے سوخت با ستماع این خبر غمخس و بالا گردید و تالاب حیران  
و اندوه سینه در پی نیامده شکم خود را از کار در برورید و تالیو دستی از غم سخت چون ایام وضع عمل نزدیک رسید اراده آنی بران  
بود که کرا جیت بعرضه خود در آمده کار سے شالیه بطور ساند از شکر آن عورت کسر زده بر آید و لبان نوزادان گریه آغاز نماید

کجا میان چنانوقت آن سپهر را نزد راجه آورد و حقیقت مردن مادرش بر آمدن آن سپهر زنده از شکم او ظاهر نمودند راجه بر او الی آن محل آمد  
 مرده رحم آورد و نظر تربیت برداشتند به دایمهای مرضه مهربان دل سپرد و آنرا بکبریا حاجیت نام نهاد و در پرورش و تربیت بهر ترسے  
 برادر غیر نامور سے بکبریا حاجیت هم توجه سے گماشت چون برادر کلان شدند بدین حاجیت که علامات رشد و کاروانی از ناصیه حال سعادت  
 با شتمال بکبریا حاجیت پیدا و امارات سلطنت از سیاسی او پیدا و دختر تازه او هم بود راجه در حق او زیادہ شفقت سے نمود و بعد از آنکه  
 سجد بلوغ رسید ولایت مالوه با قلع او مقرر گردانید بکبریا حاجیت التماس کرد که برادر کلان من بکبریا حاجیت با وجود او امر حکومت بنام من  
 سزاوار نیست مسئول آنکه ابالت آنجا بنام برادر کلان من مقرر شود من بوزارت او خواهم پرداخت راجه التماس او پسندیده حکومت  
 مالوه به بکبریا حاجیت داد و هر دو را بدان ولایت خدمت نمود بکبریا حاجیت در آن ولایت رسیده شهر او جین را دارالایالت مقرر نموده  
 حکومت میکرد و بکبریا حاجیت با موزارت قیام داشته و انتظام مهمات آنجا می نمود و آخر هر دو برادر بزرگ و بزرگ مردانگی  
 و قوت و خردانگی اکثر ولایات قرب جو اردو حیطه تصرف خود در آوردند و حکم آنها بر اکثر مالک جاری گشت و شهر او جین نقد  
 و سعادت یافت که در طول سیزده گروه و پنهان کرده بود راجه بکبریا حاجیت با الهیه خویش که آننگه ستمناام داشت و آنرا بنگار نیز گفت  
 الفت بسیار هم رسانیده اکثر اوقات درون حرم سرمانده سے و بارانی بیشتر در کارانی گذرانده با سوزانی را یکی کمتر پرداخته  
 و بار کار با سے فرمانروائی تمام بردوش بکبریا حاجیت انداخته التفاسف بان مذاشت بکبریا حاجیت برادر بزرگ خود از راه  
 مهربانی نصیحت کردی که علی الدوام در مرام سیرت و از مهمات حاکمان کفایت و زیندین مناسبت رانی از راه هالت و غنا و کینه با بکبریا حاجیت  
 بهر رسانیده راجه را برین صرافت آورد که بکبریا حاجیت را از پیش خود اخراج نماید راجه مسلوب بعضی مطلوب فرمان زن خانہ بزرگ و دیده حقوق  
 خدمتگذار سے چنان برادر مهربان را بر طاق نسیان نهاد و بهر ضای رانی بکبریا حاجیت را اخراج نمود و بکبریا حاجیت غمیران را کند کید زمان  
 خواند بکید زن شود و انا گرفتار به زکیر زن دل مردان و دینمست به زنان را کیدمانی بس عظیم است به زن از اینوی چشم آفریده  
 کس از چپ راستی بهرگز ندیده به چون مدتی با خراج بکبریا حاجیت گذشت ز نارواری بقوت ریاضت نمر سے از جانی بدست آورد که خورد  
 آن زندگانی جاودانی حاصل گردد و نمرند کور را بمشورت زن خود با میه تکفیل و به همیشه راجه بکبریا حاجیت را بطریق بدید رسانید و برادر  
 خویش فائز گردید راجه را بهر بزرگی که بازو خود بود آن سیوه جان بخش را برانی رزانی داشت چون رانی در دام محبت میرا خور سر کار  
 گرفتار بود با و رسانید میرا خور بقیه ناگها میسوا که پانصد زنجیر عشق او بود گذرانید او بخاطر آورد که حیات آید او را باید که نیکو کرد و در بزرگی  
 بوده باشد مرا همین قدر زندگانی که در تبه کار سے و بد کرداری گذشته سے گذرد و بال است این قسم به ایاست او را راجه است که بطریق  
 آنها رعایا و بریای در کف اسن و امان زندگی می کنند همان بهتر که این نمر را بر راجه بکبریا حاجیت برسانم چون بکبریا حاجیت گذرانید راجه آنرا شناخته  
 در بجز حیرت فرو رفت چون بتفصیل میرا خور رانی بر ملا افتاد و رانی معلوب یاس و بهراس گشته خود را از بام بلند فرو انداخته  
 بدرکات سقر شافت و راجه بر اتلا سے محبت آن فاجره ندید متکسبه به بر عمر گذشته و اخراج برادر سے تا سست نمود و در بعضی نسخ مقدم  
 رانی غیر این صورت مرقومست وزن مذکور را از جمله صاحب عصمتان نمره مردن آنرا بدین روش نوشته اند که راجه بکبریا حاجیت  
 مقصد نیکار سوار شده بود و در نزدیکی موضعی دید که عورتی با یکدیگر بیجان شوهر خود نمر را بی نموده خود را در آتش سوزان انداخته خاکستر  
 گردید راجه از مشاهده این حال بهرمت مردانه آن زن آفرین کرد و مسکن خویش رسانید ما جای او پیشانی گذارنش نمود و رانی بزرگی  
 آورد که ثبات محبت و فرط عصمت زنان پارسا کو بهر اقتضای آن دارد که بعد مردن شوهر بلا تعلل قالبی نمیاید با جاین سخن در خاطر  
 داشته برای امتحان عوامی رانی ترسے بر این طبعیت روزه کسان راجه بموجب ایما و از شکار گاه نالان و گریان تند و سوزنده نمر را

خانہ بزرگ



بسیار اظهار آوردند که راجه را با دیو قوسه دست می بخارید و او دیو غالب آمده راجه را بر خاک پلاک انداخت و بنا بر تصدیق قول خود است  
 تمامه راجه را که بخون آلوده بودند بنظر رانی که زانیند رانی که در محبت راجه ثابت قدم و راسخ دم بود و بسیار صدق و کذب خیر نکرده بود  
 استماع غالب می کرد و دعوای خود را که در محبت او دشت با ثبات رسانیده نیکنایه جاوید یافت بیست خوش آنکه بر او عشق همان  
 عشق است که جان باو توان داد و در بعضی نسخ چنان نوشته اند که راجه بجز تری و زوجه دشت و در دام عشق هر دو گرفتار بود و چون  
 از قریب محبت میرا خور از بام افتاد و غالب می کرد آننگ سینانام دشت و فاجره بد کرد و او را بود و اینکه او خبر مردن راجه سینه توفت جان جان  
 آخرین و او نام او پنگلا بود و در عشق راجه ثابت قدم القصد راجه بجز ترس از مردن آن زن ناجره بیاس ناموس غیرت با از وفات  
 این زن صالحه بنا بر غیرت ترک سلطنت گفته با دید پیاسه سحر کرد و دید و عبادت رب العبادت شغال و ز زید ریاضت شاقه کشید و  
 برستیاری نور توفیق شمع حقیقت و در شبستان بطش کوشش گشت و از نتیجه شکر یک ذکر آن گذشت یا از کثرت ریاضت زندگانی جاوید  
 که بقول اهل منهد ممکن نیست یافته تا حال او را خلعت هستی در بر و بطریق انتفا درین عالم سیار است با جمله چون راجه بجز تری بدست  
 و ولایت از فرمانروائی که در است ظالم از شر ظلم و جنیان زبردست که گویند در آن زمان غالب بودند و اندو دخالی گردید و در هر  
 ممالک جنیان و عنایت دست ظالم بر خلق خدا در دوزخ و شهر او چین سر پال نام دیو که در خانه دیوان مردم در و سر اندر  
 آدمی خور بود رسیده بدل آزار سے و جان شکر سے ظالمی پرداخت بر خسته از با شنه کان آن شهر از آزار او پلاک شد و  
 رو بفرار نموده جان خود بکامت بردند و شهر او چین که در آباد سے و معمور سے نظیر نداشت بی رونق گردید آری ولایت والی  
 حکم تن بسیر دار و بیست جان بی جهان تن بسیر است + تن بسیر از خاک ره کمتر است + چون بسیاری از اهل و چین طبع  
 آن دیو گردیدند اعیان و ارکان مشورت کید گیر با و التماس نمودند که یک کس را بنوبت برای خود و آن خود بگیرد و آن شخص سعید از  
 وسیله آسایش دیگران گردد و عفریت مذکور قبول نمود و فرمود که هر روز یکی از شهریان بنوبت خود بمکان حاکم کشین رسیده تخت  
 سلطنت جلوس نماید و تجملات جهان بانی با و رجوع یافته تمام آنروز در امر اسے احکام ببرد و امر او و زرا و طوائف انام در اطاعت  
 او باشند چون روز با خرسد و وقت شب آن فرمانروای یکروزه خوراک من بوده باشد بکمان بحسب ضرورت قبول این امر نمود  
 نوبت برسد که قرار دادند هر روز یک کس از بخت بنوبت پادشاه یک روز شده طعمه دیو میشد و جمیع شهریان از اربابان حیوانات معرفت  
 سلطنت مجوس حصار بوده هر کدام آناه مرگ بنوبت بود افتد اگر بنظر اعیان و عوال جهانیان دیده آید بجهن آئین تمامی حیوانات  
 که در عرصه نشو و جمع آمده اند هر یک را بنوبت خویش در پنجه عفریت اجل گرفتار باید شد که کس را مجال اقامت ابدی در دایره مکان  
 نداده اند خرم آن والا انفر سے که دل برین عاریت سر او دیات سست بنا خسته خود را آناه مرگ دارد و اوقات غریز که شناع  
 بی بدست است چون یاد و عبادت رب العباد گرداند سعید سے بیست جان ای برادر ناندیکس + دل اندر جهان  
 آفرین بندوبس + مکن کید بر ملک دنیا و پشت + که بسیار کس چون تو برورد و کشت + القصد چون مدتی بهین آئین منقضی گردید  
 روز سے جماعتی از غله فروشان که بر زبان عربت نجاره گویند از جانب گجرات در نزدیکی او چین رسیده بلب دریا منزل سست  
 و کبریا حیت برادر راجه بجز ترسے که با غواهی رانی اخراج یافت بطرف گجرات رفته درین سفر رفیق این جماعه بود چون شب درآمد  
 شغالان عبادت خویش فریاد نمودند از آنجمله شغالی بزبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا می آید چهار لعل گران  
 و یک غیر فوه قیمتی در آن گشت او مت بر کس که آن مرده را بر آورده بخوردن من باید سلطنت سرک زمین نصیب او شود و کبریا  
 زبان جانور است ضمید او از شغال شنیده بلب دریا آمده منتظر بود و بعد دو ساعت دید که مرده در آب آید شنا کرده لعل و

فیروزه را مطابق قول شغال نذران مرده یافته بعد ق مقال اطمین و حصول سلطنت را مقرر گشت و مرده مذکور را بر کساد دریا انداخته  
 لشکر شغال مذکور گردانید روز دیگر برای تماشای شهر اوجین که وطن مالوت او بود و هر کوه و یازار گشت تا آنکه سیرکنان بر رودخانه کلا  
 در رسیدند و بدید که تجمعات پادشاهی بر درگاه او حاضر و ارکان دولت مع طبقات خلایق بر در او از دوام دارند و میخواهند که اسپر کلان  
 را بموجب وعده که بان عفریت نموده اند و امروز نوبت اوست بر فیصل سوار کرده بر سر محمود و بدار سلطنت بر بندید و مادرش گران  
 و نوحه کنان خاک بر سر برد و خدایتمارند بکر حاجیت از مشاهده این حال حیران گشت که آیا رجوع تجمعات سلطانی برای کسیت  
 و در عین شادی گریه و زاری است بعد استفسار و اطلاع احوال بر سوز و دل پر و مادر پسر و عجز و بیچارگی آن جوان حیران تر هم  
 نموده گفت که ای پسر مرد رنهار غم مخور که بجای پسر تو من پیش دیو و ذرم میردم و بتباید الهی او را می کشم کلال مذکور و دیگران گفتند  
 که ما را چه لائق هست که مسافری همان را بنایق طعمه دیوسنگین دل گردانیم و بر تقدیر یکدیگر راضی باین که حیاتی گردیم و عوض کلال زاده تراستیم  
 فردا بدل دیگر که اگر او هم فرستاد بکر حاجیت درین باب مبالغه از حد گذرانیده این نوبت بر خود گرفت و باین مقرر گشت پادشاه  
 بر خود کرد و عطریات استعمال نموده سلاح و یراق بر خود بیار است و بر فیصل کوه شکوه سوار شده بتوزک و تمل تمام شاد و یانه و لوت یافته  
 بدار سلطنت رفت و بر سر پهلوانانی جلوس نمود اعیان دولت و ارکان سلطنت که اطاعت بسته هر کدام بقدر مراتب بجا آوردند  
 و در تقدیم او امر کوشیده حسب الحکم انواع خوردنیها از خلویات و غیره با بر دروازه قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده و مهیا  
 گردانیدند انوار پادشاهی از ناصیه احوالی او معائنه کرده تمام ریز بوطائف خیر طایبی و سلامتی ذات فرزند صفات او موعظت نمودند  
 عفریت بیادست نمود و وقت شب در قلعه آمده اقسام خوردنیها را بمسیر تمام خورد و از لذت آن خوش وقت گردید این اندرون رفتند و  
 که جوانی زیبا منظر بر تخت نشست است بکر حاجیت بجز دیدن عفریت از تخت برخاسته بیچاره او مستعد گردید و بدلا و سبی تمام بار او  
 در آن نیت چون در کشتی زیور مغلوب دید خوش است که بشمشیر بسیار کار آن نابکار با تمام رساند عفریت او را دلاور قوی دانست  
 عذر خواهی آغاز نمود و از در چاه پوست در آمده گفت که ای جوان همان بهتر که صلح کرده شد و راه نجات بسته آید در این صورت دست از  
 محاربه و مجادله باز باید داشت و نیز زبان آورد که نسبت به بکر آن توضیحات من خوب بجا آوردی و سبب بجلد بوی آن جان بخشی تو کرده  
 سپاس خاطر تو دست از تمام سکنه این شهر برداشت جان گران مردم منی گذارم و با تو عقد محبت بسته بجای دیگر میروم سلطنت این  
 ولایت بتو ازانی باد که غیر از تو دیگر کسی را لائق این کار ندانم و عهدی کنم که هرگاه مهمی بنویسد و مرایا کنی بیا تو وقت حاضر شده  
 سرا هم رفقت بقدم رسانم بکر حاجیت گفت که عوض خون مردم قصداً هلاک تو دشتم اکنون که سلسله محبت جنبانیدس و عازر آورد  
 ترا بجل کردم از اینجا بیرون شو هرگاه ضرورت داعی شود ترا طلبیده خواهد شد عفریت از اینجا بدر رفت هرگاه که مردم درون قلعه آمدند  
 بکر حاجیت را دیده حیران ماندند و بر زندگانی آن مسافر شادمانی کرده شهریان را اطلاع دادند امر او و در آن نیز شنیده بر سلامت او  
 شکر الهی بجا آورد و با خود اندیشیدند که این همه شوکت و قوت از اندازه حال مردم این زمان زیاد است همانا این جوان از نژاد بکر حاجیت  
 برادر راجه بجز ترس خواهد بود چون استفسار کردند بکر حاجیت که خود بکر حاجیت است سبب تا دس ایام شناخته شده ازین نژاد است  
 زیاد تر خوشوقت گشته عهد و سپاس الهی بجا آوردند و شادمانی نمودند که هم از استیلا عفریت جان گزارانی یافتند و هم ولی نعمت قدیم و  
 ملک دولت بر او رنگ جهانبانی متمکن گردید ارکان دولت و اعیان مملکت و جمهور سکنه او عین کرامت و عبودیت بر میان جان  
 بسته در تقدیم او امر و امثال فرامین حطامه قیام ورزیدند و در آن خطه دلگشا و معموره فرح افزا هر خانه و هر جایزم عیش آراسته  
 صد آسینت و مبارک باد از هر صرانی بلند آوازه گردید و لفظ زمانه بزم عفریت سار کرده فلک بانی بخت باز کرده نوا سازان

ذکر ولادت سیرالقرین

لوا ساز کردند و سرود و تمجیدی آغاز کردند و زین عیسی و شادمانی و جهان را تازه شد عهد جوانی و خروش کوسن با بگ نامی  
 برخاست و زمین چون آسمان از جای برخاست و جهان گردید کیس فرست و دوست و فلک بر خود درید از خرسه پوست و چون  
 ایام موهنی بود که از اعیان مشهوره هند و همت جشن آن عید مثل کلال افشانی و رنگ پاشی بر همین آیین انجام یافته مشام جان تهاطم طلیان  
 معطر ساخت و روزمانه رنگی شالیست یافت و طبیعت زین نگهت بزم میرفت دور و فلک نافه مشک بود از بخور و لقصه  
 بعد از آنکه سر سفره مانروالی بغر و وجود جلوس بکر حاجیت رفعت پذیرا گایرو اعیان و صنعا و تنی پستان بکام دل رسیده آرمیدنگه  
 شناسی را روز بازار کردید و مدلت را معیار بهم رسید بنا بر حسن نیت او در زمانش بدران بروقت بارید و کسی در بیجا که رو قحط  
 و باندید سے راه نقد سے مسدود و طریق عاجز پرور سے مسلوک گشت طبیعت امان در زمانش بجدی رسید که منسوخ  
 شد رسم قفل و کلید و آن پاکیزه گوهر مقتضای فرست و فرزانی بر دقائی جمیع صناعات و اکثر علوم و قوت و آگاهی و همت  
 و طبقات مختلفه آشنا بود گویند که منطق الطیر هم سے فهمید و از صفای باطن هم بهره مند بود مصرع مویوشن خبر و ترفیح  
 خرد سے چون دانشمند کامل و شجاع بے بیل بود باز و سے مردانگی و پیلو سے فرزانی و زودند سے فطرت سے تمامی ممالک و سیم  
 و کن و او ڈلیه و جنگ و بهار و گجرات و سومات را مسخر کرده فرمانروایان آن ممالک را فرمان پذیر خویش گردانید و در آخر ولایت  
 اندر بیت که اکنون بدلی شهرت دارد بنحیر در آورده راجه سکونت را در عین معرکه کشت و تا کابل در حیطه تسخیر خویش در آورده چون تاسید  
 یزدانی و غنایات سبحانی قرین حال او بود نیت بخیر و همت عالی داشت حاجات ارباب احتیاج و مقاصد ارباب طلب انگشته رونی  
 و خوشخونی انجام داده کسی را از بارگاه خود محروم و مایوس سے گردانید و در انصاف مردم هر چند از مشکلات اسور بود و در خاطر  
 سے نمود سعی بلوغ نموده بنوع سر انجام میداد که موجب حیرت و تعجب تماشا میان میشد و عوام آنرا از کراشش شمرده خرق عبادت  
 میدادند چنانچه بسیار سے از حکایات غریبه و مقدمات عجیبه در حاجت روانی محتاجین کام بخشش مساکین بر زبان اهل روزگار  
 مذکور و بعضی صحت هم مسطور است خصوصاً آنکه سگهای سنجی که مشهوره معروف است متعدد بیان همه آنهاست و سبب تالیف این  
 نسخه نزد و ان چنین نگاشته اند که چون راجه بکر باجیت ازین جهان در گذشت بعد نما سے آیام در سنه پانصد و چهل و دو بکر باجیتی راجه  
 بھوج که او را هم بھاجسن صفات و کارم آیات سے ستانید بر حکومت ولایت مالوه اقامت داشت وزیر او بر سرچینیت نام از  
 فرط دانش کلید عقل راجه ددار علیہ ملک او بود و حکایات بذریعہ بکر باجیت در ان زمان شهرت تمام داشت اتفاقاً راجه بھوج بقصد  
 شکار بصبح رفته بود بیرون شهر و دید که جمعی از طفلان خرد سال کودکی را پادشاه و یکی را وزیر و دیگری را کووال و سایر عمایه قافه سلطنت  
 قرار داده بازی طفلانہ میکرد آن سریر آرای بزم بازی باجرامی احکام عدالت سے پردار و چند روز قبل ازین ماجرا از ان طفل در  
 همان مکان دامن سے که متنازع فیہ بعض اکابر بود و راجه بھوج از ان اتصال آن عاجز گشته جواب داده بود بنوع مفصله یافت که موجب  
 حیرت همکنان خصوصاً راجه بھوج گردید و راجه بھوج آنرا شنیده لب حیرت بدندان گزید و بود در انوقت هم مادامیکہ بر ان نشیته اقامت  
 داشت اصلا تعب و بهر س راجه بھوج پیرامون خاطرش سے گشت راجه متعجب گشته او را پیش خود خواند چون از ان نشیته فرود آوردند  
 شکوه راجه بر غالب آمد و طفلانہ در گریه و زاری سے افتاد حسب الامر راجه باز او را بر ان نشیته برودند به دستور اول آثار حکومت درو بودید او  
 بهر اس راجه از دلش ناپیدا گردید راجه دانست که همانا وقوع این امر از ناشرات این نشیته است بر طبق حکم او چون آن نشیته را گنبد  
 مرصع در غایت زیبایی برآمد راجه را یقین شد که از ناشران او رنگ جانبنائی طفلی بدین خرد سالی و نادانی عدالت و حکم افی سے کرد  
 و تحت رابا خود در دار السلطنت آورده خواست که بران جلوس نماید گویند که ست و دو صورت زیبا از طلسم در ان تخت ساخته بودند

از جمله آن اجتناب محکم گفته گفت که ای راجه بھوج این سرسلطنت از راجه بکراجیت است ترا برین کوسے کشتن و منی ترا وار است که مانسد  
 او مصدر امر سترگ توانی شد راجه بھوج بمشاهد این احوال حیران گشته استفسار نمود که کدام کار غریب از راجه بکراجیت بطور رسیده که  
 مرا لیاقت آن نیست لبث مذکور فقدا از معاملات راجه بکراجیت که در حاجت روانی هر دو سے منظر امر شکر و شکر شده بود بیان کرد و برین  
 عنوان هر یک از آن اجتناب سے بیجان سے دو حکایت نا در گذارش نموده حیرت افزای راجه بھوج شد و برینچ نپڈت وزیر راجه بھوج  
 که در قضائل و دانشمند سے مشهور وقت خویش بود آن حکایات غریب را بزبان منس کیرت تخریر در آورده سعی پرسنگھاسن ستی سے  
 گرو ایند و از آن زمان آن حکایات غریب در اطراف مالک شہور گشته اما بجز غایت دار که عقل سلیم در قبول آن منزه است چون بنا  
 تقدیر تاریخ بر امر سے عظیم راج شد و راجه بکراجیت ہم در ملک مند صاحب خروج ملکستان گشته مصدر حضور سواج علی شہ  
 و بعد از دو فرقه ہنود مثل اولی الا ان کسی ہم نہ رسیده لہذا در تقاویم خود کہ تیرہ عبارت از دست و دو معنات خود سال تاریخ  
 جلوس اور اعتبار کردہ سے لکارند و تاریخ سلطنت پانڈوان ہم بنا بر اشتراک شروع ہو و کلجگ کہ ہنود بان قائلند نیز اندک  
 اعتباری دارد و گاہ گاہ سے مذکور سے شود تاریخ بکراجیتی بقول بعضی از شروع زمان جلوس او بر او رنگ فرمانروائی و لقب سے از روز  
 تخریر ملی و کشتن راجہ سکوت کہ در سنہ ۱۱۰۰ ہجری چار جلوس راجہ جیشٹور در فاتر اہل ہند و تقاویم اینہا مرقومست تا شویہ این  
 نسخہ یک ہزار و ہشتصد و چیل سال منقض میگردد و نام ہجر سے و بکراجیت تا حال بر زبان مردم این دیار مذکور است سعیدی  
 بیت دولت جا وید یافت ہر کہ نگو نام دشت کہ عقبتس ذکر خیر زندہ کند نام را \*

**ذکر احوال انتقال راجہ بکراجیت و اختلاف اقوال درین مقال در رجوع سلطنت بندر پانجگی اختلافی**

احوال انتقال او در اکبر نامہ چین سے نوید کہ راجہ بکراجیت را و جنیکہ عمر قریب بانقضا رسیده بود در ملک کن با سالہا ہن نام صاحب  
 خرد سے محاربہ رویدادہ اسیر او گردید سالہا ہن پرسید کہ درین پایان زندگانی اگر آرزوی مانده باشد از من بازخواہ کہ مضائقہ  
 نخواہم کرد التماس نمود اکنون کہ مرا قبلی میرسانی اینقدر مرد سے کن کہ تاریخ سن در دفاتر روزگار بیا دگار ثبت باشد و قبول کردہ بکراجیت  
 را قبلی رسانید و تاریخ او را بدستور مروج و مسلم داشت و تا حال در دفاتر ہنود راج است و سال تاریخ جلوس سالہا ہن ہم از پہلو سے  
 بکراجیت است کہ چین سلطان مقتدر سے اسیر خجہ او گردیدہ ز نور و بیدای عدم گشت و در نسخہ راجا ولی و راج تزگی مردن راجہ  
 بکراجیت از دست ہمندربال جوگی نوشتہ بدین صورت کہ چون مدت راجہ بکراجیت کامیاب دولت و کامران جوانی ماند آخر ہمتنا  
 طبیعت و بنا آنا ہر مرد پیر سے نمایان و تیر قاشش چون کمان گردید و از زندگے غیر از ناسے ماند ہیت پہ خوش با نیت بلخ  
 زندگانی بگر ایمن بود سے از باد خزانے و در حال ہمندربال جوگی کہ در حرد و جاد و طلسم و نیر نجات دستی تمام و قدرت بر خلق  
 و تصرف در بدن دیگران داشت و لقبون ندیکے و مصاحبیت راجہ رامفتون خود کردہ بود و دلہا سے امرا و وزرا نیز سخر او نو خیکہ  
 تجا و از فرمان او جانزند ہشتند روزی از روکتز ویر راجہ را گفت کہ بدن عنفر سے تو از پیر سے مدرس و نہایت نجیف گردیدہ خلق  
 بدن از من بیاموز و این کمن بیکریا گذاشته در بیکریا تازہ جوانی سے روح متصرف شود از سر نو ہمتناات جوانی و لذات جسمانی برخوردار  
 باش راجہ بان ہمدانش قریب جوگی خوردہ خلق بدن از تو آموخت بعد ہمارت روح خود را در بیکریا جوانی کہ تازہ مردہ بود و نقل کرد  
 جوگی بلاوقت روح خود در قالب راجہ داخل کردہ آن جوان را کہ روح راجہ در ان رفتہ بود قبلی سانسید و خود سر آرا منجی مان روانی گشت  
 ہر چند از کتب ہنود این قسم اخبار بیگانہ نیست کہ بنامی اقوال اینہا در ہر باب ہمین نوع خرافاتست و نہارت دوسہ کلہ معقول از  
 اینہا گاہ گاہی ہنر سے آید باز ہم این نقل لیاقت اعما و نماز و ہر صورت چون ہمندربال جوگی بنا بر کمال قرب و اقتدار سے کہ



اص

در سنه ۱۱۰۰ هجری قمری برآمد و در روز شنبه بیستم در کیش اینها لازم افتاده بعد از آنکه راجه بکریم طبعی در گذشت یا در آن سال  
گذشت تا اتفاق ارکان دولت سریر آراگشت مدت عمر راجه پنجاه و یک سال نوشته اند از آنجا که سلطان دلی نود و سه سال بود راجه چند پادشاه  
که از حصار گدائی پادشاهی رسید در دایهت حال بحسب صورت بسادست شایق در پادشاهت مالا لایطاق قیام ورزید اما در عالم منی بهره از اندام  
ششایی و ایندوستی اندشت و غیر از اسم دروغی با او چیزی دیگر نبود و در شکی و عریانه برای عبادت نیروانی بلکه از رویا و غیر من فغانی بود چنانچه پیشینجا گستر  
آنو ده شش پادشاه هم بخاراند و در هر یک از آنها فوجیکه در صورت خراب حال بود در منی نیز خراب تر ایستاد و در کمال عجز و خوارگی و در طریق منی بدتر بزرگ  
بر زبان صد و در دلی صد و نماند دروغی بعید آمد نماند و سمندر پال جوگه اگر چه بصورت با بر سر بیسلطنت گذارشته به پادشاهی  
رسید آخر الامره نورد ملک عدم بنا کامی گردید و نظم مباد اول آن فرمایید شاد و که از بهر دنیا و بدوین بیاید که کجا عقل با شرح فتوا و  
که از آن خرد و دین بدینا و بدید خداوند و اش غمزدین غمزدین و دنیا بهر حال سه بگذرد مدت سلطنت او بیست و چهار سال و دو ماه راجه چند پادشاه  
بن راجه سمندر پال مدت بیست سال و پنجاه و بیسلطنت پرده است راجه پنجم پال مدت پنجاه و یک سال و پنجاه و کوس جهانمانی نو است  
راجه دلیس پال بن راجه پنجم پال مدت چهل و هفت سال و دو ماه و نهمان روانی قیام ورزید راجه نرسنگ پال بن راجه دلیس پال مدت چهل و هفت  
سال و سه ماه کامیاب جهانمانی گردید راجه سویم پال بن راجه نرسنگ پال مدت سی و هفت سال و یازده ماه طریق ملک دار رسیده بود راجه  
کشم پال بن راجه سویم پال مدت سی و هشت سال و سه ماه فرماندهی نمود راجه انیرت پال بن راجه کشم پال مدت سی و هشت سال و شش ماه  
سلطنت راند راجه می پال بن راجه انیرت پال مدت پنجاه و پنج سال و پنج ماه که جهان کشتانی کشت راجه پنجم پال بن راجه می پال مدت بیست و  
هفت سال و هشت ماه موس راند راجه گویند پال بن راجه پنجم پال مدت سی و هفت سال و سه ماه دارائی گردید راجه پنجم پال بن راجه گویند پال  
مدت سی و سه سال و دو ماه کشور آراگشت راجه سهر پال بن راجه پنجم پال مدت سی و چهار سال و نه ماه بر سر بی جهانمانی نشست راجه بدین پال  
بن راجه سهر پال مدت سی و یک سال و دو ماه پادشاه بود راجه کرم پال بن راجه بدین پال مدت چهل و پنج سال و پنجاه و کامیاب ماند راجه کرم پال بن راجه  
کرم پال بجای پدر نشست مملکت ستنی شاعر خود داشت در کلام اخرون را محکوم کرده خراج و باج سه گرفت مرنی همین آئین گذارند چون  
ایام زندگانی پیش با خورسید و ایلوت الهی بران شد که سلطنت به قوم و دیار منتقل گردد و راجه مذکور در قبضه ستنی تسلیم داشت در عینیکه در سنه  
بود بر سر راجه تلوک سید نیز نشکر کشیده بمنازل در آمد و بعد از کشتن و کوشش بسیار راجه بکریم پال در حرکت کشیده گشت مدت سلطنت او بیست و چهار  
سال و سه ماه و از استبدادی راجه سمندر پال انعامت راجه بکریم پال ششاد هفتاد و سه سال فرمانروائی کردند

**ذکر جمع سلطنت از راجه بکریم پال آخرین خلعت جوگه بر راجه تلوک چند والی ملکه سراج و خاوند**  
و از پنجاه سلطه جوگه منقطع و سلطنت دیگران منتقل گردید راجه تلوک چند از همه رسا آمد و فرمانده گشت و او را قلیلی از ولایت سراج حکومت  
سے نمود و گاه گاه است به فرمان رویان اندر بیت خراج میداد و در یولاکه که کب خبش از منی اقبال طلوع نمود بر پیش بکریم پال فرمانروائی  
صاحب اقتدار لشکر کشی فریافته و به اندر بیت رسیده بجای او سریر آراگشت و درایت حکمرانی برافراشته کوس دارائی در عینه بود و کار  
نورخت لیکن اهلش امان نداد و در اندک مدتی بعالم آخرت شتانت مدت سلطنت او دو سال راجه کرم چند بن راجه تلوک چند مدت  
بیست و دو سال و هفت ماه راجه کان چند بن راجه کرم چند مدت چهل سال و سه ماه راجه دهم چند بن راجه کان چند مدت چهارده سال  
و یازده ماه راجه او هر چند بن راجه رام چند مدت سیصد و سی سال و دو ماه راجه کلیمان چند بن راجه او هر چند مدت پانزده سال و هفت ماه  
راجه پنجم چند بن راجه کلیمان چند مدت سیصد و سه سال و سه ماه راجه گویند چند بن راجه پنجم چند مدت بیست و دو سال و دو ماه بعد از کشتن  
سه ماهه در پی سلطنت کرد و پیشینکه پسر بی که قائم مقامش تو اند بود و داشت و زراعت نیک ستاد و امر اخونش بمقاد